

شورش ترک‌ها در بغداد بر جلال‌الدوله

در این سال ترک‌های بغداد بر جلال‌الدوله شوریدند و گردن فرایزدند و از ابوعلی بن ماکولای وزیر علوفه و جامگی خود درخواست کردند و خانه او و سرای دبیران سلطان و پیرامونیان او حتی خنیاگران و غرچگان^۱ را به تاراج بردند. آن‌ها شمش‌هایی را که جلال‌الدوله برای زدن درهم و دینار فراهم آورده بود به یغما بردند و میان خود پراکندند و جلال‌الدوله را در خانه‌اش میانگیر کردند و خوراک و نوشاک از او بازداشتند تا آن جا که خانواده او از آب چاه می‌آشامیدند و میوه درختان می‌خوردند. جلال‌الدوله از آن‌ها خواست بگذارند از آن شهر برون شود. برای خانواده و بار و بنه او کشتی‌هایی کرایه کردند و از خانه تا کشتی‌ها کجاوه‌هایی فراهم کردند تا خانواده او در کجاوه سوی کشتی روند و مردم کوی و برزن و سپاهیان ایشان را نبینند. شماری از ترک‌ها آهنگ کجاوه‌ها کردند و جلال‌الدوله گمان برد سوی خانواده او تاختند، پس بدیشان بانگ برآورد که: کار شما بدان جا رسیده که آهنگ حرم من می‌کنید و با تبری که در دست داشت سوی ایشان یورش بُرد. نوجوانان و مردم کوی و برزن فریاد برآوردند که: چیره باد، جلال‌الدوله، و یکی از آنان از اسب خود فرود آمد و جلال‌الدوله را بر اسب خود نشاند و همگی زمین ادب بوسه دادند.

چون سرداران ترک این بدیدند به چادرهای خود در رمله گریختند و بر جان خویش هراسان شدند. در گنجخانه جنگ‌افزار بسیار بود. جلال‌الدوله این جنگ‌افزارها به نوجوانان داد و نزد خود نگاهشان داشت، آن گاه بیک نزد خلیفه فرستاد تا کار او با سرکردگان ترک‌ها سامان دهد. خلیفه قادر بالله کس نزد ایشان فرستاد و کار آن‌ها و جلال‌الدوله را سامان داد و ایشان سوگند یاد کردند و زمین ادب بوسه دادند و به سرای خویش بازگشتند و هنوز چند روزی بیش نگذشته بود که باز سر به شورش برداشتند و جلال‌الدوله فرشینه‌ها، جامه‌ها و خیمه و خرگاه خود بفروخت و بهای آن میان ایشان پخشید تا شورششان به آرامش گرایید.

۱. غرچگان: مُخْتَنان.

ناسازگاری دیلمیان با ترکان بصره

در این سال نفیس ابوفتح محمد بن اردشیر بر بصره فرمان یافت. جلال الدوله او را بدان جاگماشته بود. او که سوی بصره روان بود همین که به مَشان رسید میان وی و دیلمیان مَشان زد و خورد درگرفت و او بر ایشان چیرگی یافت و شماری از آن‌ها را کار بساخت.

در بصره، که زیر فرمان ملک عزیز ابومنصور بن جلال الدوله بود، میان ترکان و دیلمیان ناسازگاری بود. ترکان چیرگی یافتند و دیلمیان را برون راندند. دیلمیان سوی اَبَلَه رفتند و با بختیار بن علی همراه گشتند. ملک عزیز به اَبَلَه رفت تا دیلمیان را بازگرداند و آن‌ها را با ترکان آشتی دهد. دیلمیان گفتند که ترکان به پشتیبانی تو چنین کردند و بر او یورش بردند و شعار ابوکالیجار سر دادند و او در هم شکسته از راه آب به بصره بازگشت. بختیار نهر دیر و اَبَلَه و دیگر حومه‌ها را به تاراج برد و دیلمیان او را یاری رساندند. ترکان نیز تاراجگری کردند و کارهای ناشایست گزاردند و خانه دختر اوحد بن مُکَرَّم، همسر جلال الدوله، را به یغما بردند.

چیرگی ابوکالیجار بر بصره

چون سلطان ابوکالیجار از آنچه در بصره گذشت آگاه گشت سپاهی را نزد بختیار فرستاد و او را فرمود تا آهنگ بصره کند و آن را فرو ستاند. سپاه بختیار بدان سو روان شدند. بصره که زیر فرمان ملک عزیز بن جلال الدوله بود در برابر این سپاه بایستاد تا شهر را پاس دارد، لیک یارای پایداری نیافتند و در هم شکستند و بصره را فرو هلیدند و نزدیک بود ملک عزیز و یارانش از تشنگی جان سپرند، لیک خدای بر ایشان مَنّت نهاد و باران رحمتش بر آن‌ها باراند و آن‌ها از این باران نوشیدند و خود را به بصره رساندند.

سپاه ابوکالیجار بصره را زیر فرمان گرفتند و دیلمیان بازارها را به یغما بردند و تنها پاره‌ای با پرداخت پول به شماری پافندار^۱ بی‌گزند ماندند. چیرگان دارایی یاران

۱. پافندار: مُدافع.

ترک جلال‌الدوله و دیگران را خواهان شدند، و چون این گزارش به جلال‌الدوله رسید خواست تا به واسطه رود، لیک سپاه با او همراهی نشد و از او پولی خواستند تا میانشان بپراکنند، لیک او پولی نداشت و از همین رو به فرو ستاندن دارایی مردم بویژه توانگران دست دراز کرد و دارایی گروهی فرو ستاند.

مرگ فرمانروای کرمان و چیرگی ابوکالیجار بر آن جا

در ذی‌قعدة / نوامبر این سال قوام‌الدوله ابوفوارس بن بهاء‌الدوله، فرمانروای کرمان، دیده بر هم نهاد. او برای تاخت به فارس سپاه بسیار بسیجیده بود که فرشته مرگ در آغوشش کشید. چون قوام‌الدوله بمرد یارانش نام سلطان ابوکالیجار را فریاد کردند، و کس نزد او فرستادند و سوی خود خواندندش و او بشتاب نزد ایشان رفت و بی هیچ جنگ و ستیزی آن سرزمین ستاد. مردم در کنار او آسوده بودند و عموی او، ابوفوارس، را از بهر ستمگری و بدرفتاری ناخوش می‌داشتند. او هنگامی که می‌می‌گسازد یارانش را می‌زد تا آن جا که یک روز وزیرش را دو بست تازیانه نواخت و او را به طلاق دادن همسرش سوگند داد آن هم بی آن که دمی برآورد و کس را از این گزارش آگاهی دهد. می‌گویند عموی ابوکالیجار پس از آن که شرنگش نوشاندند بمرد.

چیرگی منصور بن حسین بر جزیره دبیسیه

منصور بن حسین اسدی جزیره دبیسیه، همکنار خوزستان، را زیر فرمان گرفته بود و شعار جلال‌الدوله سر می‌داد. او به سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م حکمران آن جا، طراد بن دبیس، را رانده بود، و طراد دیری نپایید که مُرد. چون طراد درگذشت پسرش ابوحسن علی سوی بغداد روان شد و از جلال‌الدوله خواست سپاهی را با او به شهرش همراه کند تا منصور را از آن برون راند و شهر را به جلال‌الدوله سپرد. منصور در آن هنگام به نام جلال‌الدوله خطبه نمی‌خواند و نام سلطان ابوکالیجار را در خطبه

می‌برد. جلال‌الدوله گروهی از ترک‌ها را سوی او فرستاد. چون ایشان به واسط رسیدند علی بن طراد درنگ نکرد تا گروهی از سپاه واسط نیز بدو پیوندند و بشتاب سوی دُبَیسیه بتاخت.

قضا را ابوصالح گورگیر که از نزد جلال‌الدوله گریخته بود و می‌خواست به ابوکالیجار پیوندد از این گزارش آگاه گشت. پس به همراهیان خود گفت: نیکو آن است که منصور را یاری رسانیم و نگذاریم سپاه جلال‌الدوله او را از شهر برآند و بدین سان نزد ابوکالیجار جایگاهی بیابیم. یارانش پذیرفتند. ابوصالح نزد منصور رفت و با او همراه گشت. آن‌ها با سپاه جلال‌الدوله به فرماندهی علی بن طراد در بَسبرود روبروگشتند و جنگ جان‌گرفت و سپاهیان جلال‌الدوله در هم شکستند و علی بن طراد با بسیاری از ترک‌ها کشته شدند و زیادی از گریختگان از تشنگی جان باختند و فرمانروایی منصور در قلمرو خود جایگیر شد.

یاد چند رویداد

در این سال دزبری و سپاه مصر سوی شام تاختند و با صالح بن مرداس و ابن جَرَّاح طائی پیکار آزمودند. دزبری دشمن را در هم شکست و صالح و فرزند کوچک او را بکشت و همه شام را زیر فرمان گرفت. برخی این رویداد را به سال ۴۲۰ / ۱۰۲۹ م دانسته‌اند.

در همین سال مادر مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه که کشور را می‌گرداند و کارها را سامان می‌داد درگذشت.

هم در این سال حسن بن علی بن جعفر ابوعلی بن ماکولا از وزارت جلال‌الدوله برکنار شد و پس از او ابوطاهر محسن بن طاهر به وزارت برگماشته شد که او نیز چهل روز پس، برکنارگشت و ابوسعید بن عبد الرحیم به جای او نشست. نیز در این سال قسطنطنین (کنستانتین)، شهریار روم، دیده بر هم نهاد و فرمانروایی به دختر او رسید و شوهر او کشورداری و لشکرداری می‌کرد. همسر دختر قسطنطنین پسرخاله زن خود بود.

در این سال ابوقاسم جعفر بن محمد بن فسانجیس وزیر در آریق بمرد.

در همین سال از بهر سرمای سال پیش خرماي تازه در عراق نایاب شد و اندکی از آن را از راه‌های دور می‌آوردند.

هم در این سال از عراق کس به حج نرفت و شماری از حاجیان خراسان به کرمان رفتند و از راه آب به جُدّه^۱ رفتند و حج گزاردند.

نیز در این سال محمد بن محمد بن ابراهیم بن مخلد ابوحسن تاجر، فرجامین کسی که از اسماعیل بن محمد صفار حدیث بازگفته، و محمد بن عمرو رزّاز و عمر ابن حسن شیبانی، که بسیار توانگر بود و از هراس فرو ستانده شدن دارایی‌هایش به مصر گریخت و یک سال در آن جا ماندگار شد و باز به عراق آمد، همگی درگذشتند.

دارایی‌های عمر بن حسن شیبانی اندک اندک در کرخ، که به سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م گفته آمد، ستانده شد و او چنان تهیدست گشت که چون مرد مرگجامه‌ای نداشت و قادر بالله برای او مرگجامه فرستاد تا وی را در آن پیچند.

۱. درست این واژه چنان که در منابع نخستین آمده جُدّه است نه جَدّه - م.

رویدادهای سال چهارصد و بیستم هجری

(۱۰۳۰ میلادی)

فرمانروایی یمین الدوله بر ری و جبل

در این سال یمین الدوله محمود بن سبکتکین رو به راه ری نهاد و منوچهر بن قابوس از همراهی او روی برتافت. او شهریار جرجان و طبرستان بود. وی برای یمین الدوله چهارصد هزار دینار و ارمغان‌های بسیار پیشکش کرد. مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه شهریار ری بود. او که خود سرگرم زنبارگی و خواندن کتاب و نسخه بود نامه‌هایی به یمین الدوله نوشت و از سپاه خود گله‌گذازد، و چون مادر او، که کارها را می‌گرداند، بمرد سپاهیان بدو آز ورزیدند و هنجار او آشفته‌گی یافت. چون نامه‌های او به سلطان محمود رسید سپاهی به فرماندهی حاجب خود بدان سو فرستاد و او را فرمود تا مجدالدوله را دستگیر کند. چون سپاه به ری رسید مجدالدوله سواره به پیشواز آنها رفت و آنها او را همراه فرزندش، ابودلف، دستگیر کردند.

چون گزارش دستگیری او به یمین الدوله رسید خود سوی ری روان شد و در ربیع‌الآخر / اپریل بدان جا رسید و به شهر اندر شد و هزار هزار دینار دارایی و پانصد هزار دینار گوهر و شصت هزار پارچه جامه و کالاهایی بیرون از شمار فرو ستاند و مجدالدوله را به درگاه خواند و بدو گفت: آیا شاهنامه را که تاریخ ایرانیان است خوانده‌ای؟ و آیا تاریخ طبری را که تاریخ مسلمانان است از نگاه گذرانده‌ای؟ گفت: آری. یمین الدوله پرسید: چنین نمی‌نماید که آنها را خوانده باشی. آیا شترنگ بازی کرده‌ای؟ گفت: آری. یمین الدوله گفت: آیا هیچ‌گاه در شترنگ دیده‌ای

شاهی بر شاهی درآید؟ گفت: نه. یمین الدوله گفت: پس از چه رو خود را به شاهی نیرومندتر از خود واگذاردی؟ آن گاه او را کت بسته به خراسان فرستاد، وانگاه قزوین و دژهای آن را زیر فرمان گرفت و ساوه، آبه و یافت را نیز فرو ستاند و پادشاه آن، ولکین بن وندرین، را گرفت و او را هم به خراسان فرستاد.

چون سلطان محمود بر ری فرمان یافت به خلیفه، قادر بالله، نامه‌ای نوشت و در آن یاد آورد که از مجدالدوله بیش از پنجاه زن آزاد مانده است و او از این زن‌ها سی و چند فرزند آورده است و چون از او پرسش کرده‌اند گفته است: این شیوه گذشتگان من است. بسیاری از یاران باطنی مجدالدوله [هواخواهان خلفای فاطمی و علویان که مقرر آنها در مصر بود و با عباسیان رقابت و دشمنی داشتند] بردار کشیده شدند و معتزلیان به خراسان تبعید گشتند و کتاب‌های فلسفه و آیین‌های اعتزال و اخترشناسی خوراک آتش شد و جز این‌ها صد بار کتاب ستانده شد.

منوچهر بن قابوس بن وشمگیر از هراس سلطان محمود در کوه‌های بلند و دشواررو دژگزين شد و همین که به خود آمد سلطان محمود بر او مشرف گشت. او از آن جا به بیشه‌های نفوذناپذیر گریخت. وی پانصد هزار دینار به سلطان محمود داد تا با او آشتی کند و سلطان محمود پذیرفت و منوچهر پول را برای او فرستاد و سلطان محمود از او روی تافت و سوی نیشابور تاخت.

اندکی پس از این رویداد منوچهر بمرد و پس از او پسرش، انوشیروان، بر سرکار آمد و سلطان محمود او را بر قلمروش بداشت و پانصد هزار دینار دیگر از او درخواست. در بیشترین سرزمین‌های جبل تا مرزهای ارمنستان برای سلطان محمود خطبه خوانده شد و پسرش، مسعود، زنجان و ابهر را گشود و علاءالدوله در اصفهان به نام سلطان محمود خطبه خواند. سلطان محمود به خراسان بازگشت و پسرش، مسعود، را در ری به نمایندگی خود نهاد. مسعود اصفهان را از علاءالدوله فرو ستاند و از آن جا بازگشت و یکی از یارانش را به نمایندگی خود بر آن جا نهاد. مردم اصفهان بر نماینده او شوریدند و او را کشتند. مسعود سوی ایشان بازگشت و به کشتاری بزرگ دست زد که در آن پنج هزار تن جان باختند. سپس مسعود رو به راه ری نهاد و در آن جا بماند.

رفتار سالار ابراهیم بن مرزبان پس از بازگشت یمین الدوله از ری

این سالار همان ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسوذان بن محمد بن مسافر دیلمی است که سرجهان، زنجان، ابهر، شهرزور و جاهایی دیگر را زیر فرمان داشت. او پس از مرگ فخرالدوله بن بویه بر این سرزمین‌ها فرمان یافته بود. چون یمین الدوله محمود بن سبکتکین بر ری چیرگی یافت مرزبان بن حسن خرامیل را، که از شهزادگان دیلمی بود و به یمین الدوله پناهنده شده بود، به سرزمین سالار ابراهیم گسیل داشت تا سرزمینش از او بستاند. او آهنگ این سرزمین کرد و دیلمیان را دل جست و شماری از آن‌ها بدو پیوستند.

قضا را یمین الدوله به خراسان بازگشت و سالار ابراهیم به قزوین، که سپاه یمین الدوله در آن جا بود، تاخت و با آن‌ها پیکار نمود و بسیاریشان را بکشت و مانده‌ها گریختند و باشندگان قزوین نیز بدو یاری رساندند. سالار به جایی نزدیک به سرجهان رفت که رود و کوه آن را در بر گرفته بود و در همان جا دژ گزید. مسعود بن یمین الدوله، که در ری بود، از رفتار سالار آگاه شد و پویا پی او تاخت و میان این دو درگیری‌هایی در گرفت که در فرجام، پیروزی سهم سالار شد.

و زان پس مسعود با گروهی از سپاه سالار نامه‌نگاری کرد و ایشان را دل جست و به آن‌ها پول پرداخت و آن‌ها بدو گراییدند و او را بر رخنه‌گاه سالار ره نمایندند. شماری از سربازان او از راهی ناآشنا رفتند و از پس او درآمدند و در آغاز رمضان / سیزدهم سپتامبر ۱۰۲۹ م بدو تاختند، مسعود از پیش رو با او می‌جنگید و آن‌ها از پس سر. سالار و همراهانش سراسیمه شدند و پای به گریز نهادند و هر یک از آن‌ها گریزگاهی می‌جست. سالار در جایی روی نهان کرد. زنی بومی مسعود را سوی سالار ره نمود. مسعود سالار را گرفت و به سرجهان فرستاد. فرزند سالار در آن جا بود. مسعود از او خواست آن سرزمین را بدو سپرد، لیک فرزند سالار چنین نکرد. مسعود از سرجهان بازگشت و مانده‌دژها و سرزمین‌های سالار را گرفت و دارایی‌های او ستاند و برای فرزند او در سرجهان و کُردهای مجاور همسایه او پرداخت پولی را نامزد کرد و به ری بازگشت.

فرمانروایی ابوکالیجار بر شهر واسط و رفتن جلال الدوله به اهواز و تاراج این شهر و بازگشت واسط بدو

در این سال سلطان ابوکالیجار سوی شهر واسط گسیل شد و آن را زیر فرمان گرفت. این شهر در آغاز از آن نورالدوله دبیس بن علی بن مزید، شهریار رمله و نیل بود. در آن هنگام هنوز شهر حُله بنا نشده بود. پس از فرو ستاندن آن به نام ابوکالیجار در آنجا و آبادی‌های وابسته بدان خطبه خوانده شد.

چگونگی آن چنین بود که میان مقلد بن ابی‌اغز حسن بن مزید و نورالدوله دشمنی بی‌بود. مقلد با منیع، امیر بنی‌خفاجه، همداستان شد و هر دو پول به بغداد فرستادند تا برای جنگ با نورالدوله سپاهی بیارایند. این کار بر نورالدوله گران آمد و به نام ابوکالیجار خطبه خواند و با او نامه‌نگاری کرد و در ستاندن این سرزمین به آزش افکند.

قضا را - چنان که گفته آمد - ابوکالیجار بصره را فرو ستاند و آزش فرونی یافت و از اهواز روی به واسط نهاد که زیر فرمان ملک عزیز بن جلال‌الدوله بود و گروهی از ترکان نیز او را همراه بودند. ملک عزیز از واسط گریخت و آهنگ نعمانیه کرد. نورالدوله دهانه آبیگیرها در شهر خود ویران کرد و بسیاری از کالاهای آن‌ها از میان رفت و شماری غرقابه شدند و در بطیحه به نام ابوکالیجار خطبه خواندند و نورالدوله نزد ابوکالیجار رفت.

ابوکالیجار سوی قرواش، شهریار موصل، پیام فرستاد و از او خواست به عراق رود تا جلال‌الدوله میان دو گروه گرفتار آید. اثیر عنبر نیز نزد قرواش بود. قرواش به کُحیل رفت و اثیر عنبر در آن جا بمرد و دیگر قرواش راه خود پی نگرفت. جلال‌الدوله سپاهیان خویش گرد آورد و از ابوشوک و دیگران یاری جست و به واسط رفت و میان دو سپاه جنگی در نگرفت و باران چندان بارید که از پایشان درآورد.

تهیدستی و کم‌توشگی کار را بر جلال‌الدوله دشوار کرد. او با یارانش رای زد تا چه کند. یارانش بدو سفارش کردند که آهنگ اهواز کنند و آن جا را به تاراج برند و

دارایی‌ها و سپاهیان ابوکالیجار را در آن سامان فرو ستانند. ابوکالیجار از این آهنگ آگاه شد و او نیز با یارانش رای زد. یکی از یارانش بدو گفت: جلال‌الدوله جز از بهر ناتوانی از جنگ روی نتافت و نیکوتر آن است که سوی عراق روی و از دارایی آن‌ها در بغداد چند چندان آنچه از ما می‌گیرند بگیری. همه بر این سخن همداستان شدند. در این هنگام جاسوسی از نزد ابوشوک پیامد و آگاهشان کرد که سپاهیان محمود بن سبکتکین سوی طخر روان هستند و آهنگ عراق دارند. جلال‌الدوله سفارش کرده بود که با هم آشتی کنند و سخن یکی گردانند تا سلطان محمود را از آن سرزمین برانند. ابوکالیجار نامه‌ای به جلال‌الدوله فرستاد. ابوکالیجار پاسخ نامه را چشم کشید و گمان می‌برد که جلال‌الدوله با این نامه از رفتن به اهواز باز خواهد گشت، لیک جلال‌الدوله به نامه او روی نکرد و سوی اهواز تاخت و آن جا را چپاول کرد و از دارالاماره دویست هزار دینار برداشت و سپاهیان دارایی‌هایی برگرفتند برون از شمار، و گردان و تازیان و دیگران به اهواز درآمدند و مردم را کشتند و بردند و اسیر کردند و مادر ابوکالیجار و دختر و همسر و ام و ولد او را گروگان گرفتند. مادر ابوکالیجار بمرد و دیگران را به بغداد بردند.

چون ابوکالیجار این گزارش شنید برای روبرویی با جلال‌الدوله روان شد. دُبیس بن مَزید از هراس تجاوز بنی‌خفاجه به خانواده و کوچگاهش از همراهی با جلال‌الدوله بازماند و ابوکالیجار در پایان ربیع‌الاول ۴۲۱ / مارچ ۱۰۳۰ م با جلال‌الدوله روبرو گشت و این پیکار سه روز پایید و در فرجام، ابوکالیجار در هم شکست و دو هزار تن از یاران او جان باختند و او با بدترین هنجار خود را به اهواز رساند. عادل بن مافته بدو پولی رساند و هنجار او نکوشد.

جلال‌الدوله بازگشت و بر واسط چیره شد و پسرش، ملک عزیز، را بر آن جا نهاد و خود سوی بغداد روان شد. سید مرتضی و مهیار و دیگران او را ستودند و پیرویش را خجسته شمردند.

هنجار دُبیس بن مَزید پس از شکست

چون دُبیس بن مَزید اسدی بازگشت و از ابوکالیجار برید و به شهر خود رسید با

ناسازگاری گروهی از پسرعموهایش روبرو شد که در جامعین جایگیر شده بودند. او سوی آنها تاخت و به نبردشان برخاست و برایشان چیرگی یافت و گروهی از آنها همچون شبیب، وهب، بنی حماد بن مزید و ابو عبدالله حسن بن ابی غنائم بن مزید را اسیر کرد و اسیران را به جوسق فرستاد.

و زان پس مقلد بن ابی اغر بن مزید و جز او همراه سپاهی از جلال الدوله گرد آمدند و آهنگ دُبیس کردند و با او به پیکار برخاستند. دبیس از آنها شکست خورد و پانزده تن از پسرعموهای او اسیر شدند. اسیرهای جوسق یعنی شبیب و یارانش را به کوچگاه او بردند و پاس داشتند و دُبیس، گریزان، به سندیه نزد نجدالدوله ابی منصور کامل بن قراد رفت و با او همراه گشته سوی ابوسنان غریب بن مقن روان شد تا کارش را با جلال الدوله و سپاه او سامان دهد و برای او پایندان شود که اگر وی را بر قلمرو خود بدارد ده هزار دینار شاپوری بدو بپردازد. جلال الدوله پذیرفت و برای دُبیس خلعت فرستاده شد.

دبیس این گزارش به آگاهی مقلد رساند. گروهی از خفاجه همراه مقلد بودند و او با آنها مطیرآباد، نیل و سورا را به زشت ترین هنجار چپاول کرد و چارپاهایشان را با خود برد و سرایهای ایشان بسوخت. مقلد از راه دجله خود را به ابوشوک رساند و نزد او بمآند تا کارش استواری یافت.

گردن‌فرازی زنانه و جنگ آنها در افریقیه

در این سال زناتیان گرد هم آمدند و ناسازگاری آنها با معز در افریقیه از سر گرفته شد. این گزارش به معز رسید و سپاه گرد آورد و خود سوی ایشان روان شد، و در جایی به نام حمدیس صابون با آنها روبرو شد و میان دو سوی سپاه نبرد در گرفت و آتش جنگ بیشتر زنانه کشید و زناتیان در هم شکستند و بسیاری از آنها جان باختند و به همان شمار اسیر شدند و معز پیروز و پروه‌گیر بازگشت.

رفتار یمین الدوله و فرزندش با غزها

در این سال سلطان یمین الدوله به کار ترکان غز پیچید و آنها را در سرزمین خود تارومار ساخت، زیرا در آن جا به تباهی می پرداختند. ترکان از یاران ارسلان بن سلجوق ترک بودند که در دشت بخارا می زیستند. چون یمین الدوله از رود سوی بخارا گذر کرد علی تکین، شهریار آن جا - چنان که گفته خواهد آمد - گریخت. ارسلان بن سلجوق به درگاه یمین الدوله آمد و یمین الدوله او را دستگیر کرد و در هند به زندانش افکند و بر خرگاه‌های او شبیخون زد و بسیاری از یاران او را بکشت، چنان که زیادی از ایشان بی‌گزند ماندند. ماندگان از او گریختند و به خراسان رسیدند و در آن تباهی ورزیدند و این سال را به چپاول گذراندند. یمین الدوله سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و از خراسان براندشان. گروهی از ایشان برابر دو هزار خرگاه خود را به اصفهان رساندند. یمین الدوله به علاءالدوله نامه نوشت که آنها یا سرهای آنها را سوی او فرستد. علاءالدوله نماینده خویش را فرمود تا خوراکی فراهم آورد و آنها را به میهمانی خواند و کارشان به پایان رساند. او کس در پی ایشان فرستاد و آنها را آگاهاند که می خواهد نام‌هایشان را در سیاهه‌ای بنویسد تا به کارشان گمازد. دیلمیان در بوستان‌ها نماندند. گروه بسیاری از ترکان به میهمانی آمدند. پس برده‌ای ترک که خدمت علاءالدوله می‌کرد خود را به میهمانان رساند و آزریشان کرد و آنها بازگشتند. نماینده علاءالدوله می‌خواست ایشان را از بازگشت جلوگیری کند، لیکن آنها نپذیرفتند. سرداری دیلمی به یکی از آنها یورش برد، ترکی او را با تیر زد و کشت.

از این رویداد آشوبی برآمد و دیلمیان از بزنگاه‌ها برون شدند و مردم نیز بدیشان پیوستند و میان آنها و ترکان جنگ در گرفت و دیلمیان ترکان را در هم شکستند. ترکان خیمه و خرگاه خویش در هم ریختند و رفتند و از هر روستایی که گذر کردند آن را به تاراج بردند تا نزد وهسودان به آذربایجان رسیدند. وهسودان آنها را نواخت و دل جست.

آن گروه از ترکان که در خراسان مانده بودند بیش از کسانی بود که آهنگ اصفهان کردند. این گروه به کوه بلجان آمدند. خوارزم کهن در همین جا بود. زیادی از ایشان

از کوه به شهرها فرود آمدند و چپاول کردند و ویرانگری و کشت و کشتار. سلطان محمود بن سبکتکین، ارسلان جاذب، شهریار توس، را سوی ایشان گسیل داشت. او بدیشان تاخت و با سپاهی کلان نزدیک به دو سال آن‌ها را پی گرفت و سلطان محمود از همین روز ناگزیر شد آهنگ خراسان کند و آن‌ها را از نیشابور تا دهستان پی گرفت و ایشان به جرجان رفتند و سلطان محمود از آن‌ها روی تافت و پسرش مسعود را - چنان که گفته آمد - برری گمازد. مسعود شماری از آن‌ها را به کارگمارد که سرکرده‌شان یغمر بود.

چون سلطان محمود بن سبکتکین بمرد پسرش، سلطان مسعود، همراه شماری از ترکان سوی خراسان رفت. هنگامی که سلطان مسعود غزنه را گرفت ترکان از او خواستند پروانه دهد تا ترکانی که در کوه بلجانب مانده‌اند نزد ایشان آیند. سلطان مسعود بر این پایه پروانه داد که سر به فرمان او فرود آورند و راه به کزی نبرند. و زان پس هنگام گردن‌فرازی احمد بنالتکین سلطان مسعود آهنگ هند کرد. ترکان غز، تبهکاری خویش از سر گرفتند. سلطان مسعود، تاش فراش حاجب را با سپاهی سترگ سوی ری فرستاد تا آن جا را از علاءالدوله بستاند. چون تاش به نیشابور رسید و رفتار بد ترکان بدید سرکردگان آن‌ها را بخواند و پنجاه چند تن از ایشان را بکشت که یغمر نیز در میان آن‌ها بود. ترکان باز از کار خود دست نشستند و سوی ری روان شدند. گزارش بدکرداری و تبهکاری ایشان به سلطان مسعود رسید، پس ترکانی را که پیش‌تر بخشوده بود گرفتند و به هند فرستادند و سلطان مسعود دست و پای بسیاری از آن‌ها را برید و به چارمیخ کشید.

این بود گزارش‌های خاندان ارسلان بن سلجوق، ولی طغرل بیک و داود و برادر آن دو بیغو در فرارود می‌زیستند و کار ایشان آن شد که به خواست خدا گفته خواهد آمد، زیرا آن‌ها شهریارانی شدند که گزارش‌هاشان سال به سال گفته خواهد آمد. چون تاش فراش، حاجب سلطان مسعود، به کار ترکان غز پیچید آن‌ها رو به ری نهادند تا مگر به آذربایجان رسند و به ترکانی پیوندند که پیش‌تر رفته خویش را عراقیه نامیده بودند. کوکتاش، بوقا، قزل، یغمر و ناضعلی از سرکردگان این گروه بودند. پس چون این ترکان به دامغان رسیدند سپاه این شهر و باشندگان آن برون شدند تا آن‌ها را از درونش به این شهر جلوگیرند، لیک نتوانستند و از کوه فراز شدند

و در آن جا دژ گزیدند و ترکان غز به شهر اندر شدند و آن را تاراج کردند و از آن جا به سمنان رفتند و در آن جا نیز همان کردند، و زان پس به خوار ری درآمدند و باز همین رفتار در آن جا از سر گرفتند و اسحاق آباد و آبادی‌های پیرامون آن را چپاول کردند و به مشکویه از حومه ری تاختند و آن را نیز به تاراج بردند.

ابوسهل حمدونی و تاش فراش سپاه آمودند و با ملک مسعود و خداوندگار جرجان و طبرستان نامه‌نگاری کردند و هنجار بدیشان نوشتند و یاری خواستند. تاش سه هزار سوار و هر چه پیل و جنگ‌افزار داشت برگرفت و برای جنگ سوی ترکان غز روان شد. این گزارش به ترکان رسید، پس زن‌ها و دارایی‌ها و جنگاوردهای خراسان و همه سرزمین‌های گرفته را وا نهادند و پویاره پیمودند و رو به تاش آوردند. تاش بر پیل برنشست و میان دو سپاه جنگ در گرفت. تاش در آغاز جنگ پیروزی یافت، لیک ترکان غز سرکرده گردان همراه تاش را اسیر کردند و خواستند خون او بریزند که وی بدیشان گفت: مرا زنده نهید تا گردان همراه تاش را بفرمایم دست از جنگ بشویند. ترکان نیز از ریختن خون او روی تافتند و پیمان بستند که اگر چنین کند رهایش کنند. او پیک سوی گردان فرستاد و بدیشان گفت: اگر جنگ را پی گیرید کشته می‌شوم، پس گردان در جنگ سستی ورزیدند.

ترکان غز که شمارشان به پنج هزار تن می‌رسید بر تاش فراش و سپاه او یورش بردند و گردان رو به گریز نهادند. تاش و یارانش پایداری ورزیدند. ترکان غز پیلی را که تاش بر آن نشسته بود کشتند و تاش به زمین افتاد و ترکان او را کشتند و به کین کشتگان خود او را پاره پاره کردند و بسیاری از خراسانیان و سپاهسالاران، همراه او کشته شدند و دیگر پیل‌ها و باروبنه سپاه به غنیمت ستانده شد. پس ترکان راه ری در پیش گرفتند و با ابوسهل حمدونی و سپاهیان و باشندگان همراه او به پیکار برخاستند. ابوسهل و همراهانش به دژ طبرک فراز شدند و ترکان غز به شهر درآمدند و چند برزن را چپاول کردند و دارایی‌ها ربودند و آنگاه به ابوسهل نبرد آزمودند و در این میان پسر خواهر یغمر، امیر غزها، و یکی از سالاران بزرگ ایشان اسیر شد. ترکان برای رهایی این دو هر چه را از سپاه تاش به غنیمت ستانده بودند و اسیران همراه سی هزار دینار نزد ابوسهل آوردند. ابوسهل گفت: این کار جز به فرمان سلطان نکنم. ترکان غز از شهر برون شدند و سپاه جرجان از ره رسید و چون نزدیک ری رسیدند

عُزَّها بدیشان تاختند و در همشان کوبیدند و فرمانده سپاه را اسیر کردند و همراه او دو هزار مرد را گرفتند و دیگران گریزان بازگشتند و این به سال ۴۲۷ / ۱۰۳۵ م بود.

رسیدن علاءالدوله به ری و همداستان شدن با عُزَّها و از سرگیری ناسازگاری

چون عُزَّها ری را به سوی آذربایجان و نهادند علاءالدوله این بدانست و سوی ری روان شد و بدان درآمد. او فرمانبری خویش از سلطان مسعود بن سبکتکین آشکار ساخت، و پیک نزد ابوسهل حمدونی فرستاد و از او خواست تا آنچه را که باید بدو می پرداخت بپردازد. ابوسهل از هراس علاءالدوله این کار نکرد، و علاءالدوله پیام سوی تُرکان عُزَّ فرستاد و آن‌ها را نزد خود خواند تا تیولشان دهد و در پرتو آن‌ها بر حمدونی نیرو یابد. هزار و پانصد تن از تُرکان به سرکردگی قزل بازگشتند و مانده‌ها راه خود سوی آذربایجان پیمودند.

چون عُزَّها نزد علاءالدوله رسیدند علاءالدوله ایشان را نواخت و به دامان آن‌ها چنگ در زد و آن‌ها نزد وی ماندگار شدند. و زان پس بر یکی از سالاران خراسانی نزد علاءالدوله آشکار شد که علاءالدوله عُزَّها را فرا خوانده تا با گردن‌فرازی او همراه گردند. علاءالدوله این سالار بخواست و دستگیرش کرده در دژ طَبَرک به زندانش افکند. تُرکان عُزَّ از این کار رمیدند. علاءالدوله کوشید آن‌ها را آرام کند، لیک ایشان آرام نشدند و تبهکاری و یغماگری و رهنزی از سر گرفتند. علاءالدوله باز نامه‌نگاری با ابوسهل حمدونی بی‌اغازید. ابوسهل در این هنگام در طبرستان بود. علاءالدوله با او پیمان بست که ری در فرمان سلطان مسعود باشد و ابوسهل پذیرفت و راه نیشابور در پیش گرفت و علاءالدوله در ری بمآند.

گزارش رفتار عُزَّها در آذربایجان و فروهلیدن آن سامان

پیش تر گفتیم که گروهی از عُزَّها به آذربایجان رسیدند و هسودان آن‌ها را گرامی

داشت و با ایشان پیوند خویشی برپا کرد تا مگر به یاریشان دست یابد و از بدرفتاریشان بدور ماند.

پیشوایان ایشان اینان بودند: بوقا، کوکتاش، منصور، و دانا. آنچه وهسوزان امید می‌برد بسی دست‌نیافتنی بود، زیرا آن‌ها از بدررداری و تبهکاری و کشت و کشتار و تاراجگری دست‌نشدند و سوی مراغه تاختند و به سال ۴۲۹ / ۱۰۳۷ م بدان اندر شدند و مسجد آدینه آن جا را بسوختند و از مردم کوی و برزن آن خون بسیار ریختند و از گردان هذبانی نیز هم، و بدین سان کار بالاگرفت و پتیاره^۱ فزونی یافت. چون کردها آنچه را بدیشان و باشندگان رسید دیدند بر آن شدند تا با هم سازش کنند و همدستان گردند تا مگر از گزند ایشان جلوگیرند، پس ابوهیجاء بن ربیب‌الدوله با وهسوزان، خداوندگار آذربایجان، آشتی کردند و هم‌سخن گشتند و باشندگان این سرزمین‌ها نیز با ایشان همراه شدند تا از غزها کین کشند. چون غزها همدستانی این مردمان را در جنگ با خود دیدند از آذربایجان روی برتافتند و دیگر ماندن در آن جا برایشان دشوار شد. غزها چند بخش شدند. شماری به رهبری بوقا سوی گروهی که در ری بودند رفتند، و گروهی به رهبری منصور و کوکتاش روی به همدان بردند و آن را میانگیر کردند. در این هنگام همدان زیر فرمان ابوکالیجار بن علاءالدوله بن کاکوئه بود. ابوکالیجار با باشندگان همدان هم‌سخن شدند تا به جنگ با ترکان برخیزند و آن‌ها را از خود و شهرشان برانند. از دو سوی سپاه بسیاری در نبرد جان دادند و ماندگاری ترکان در همدان به درازا کشید. چون ابوکالیجار بن علاءالدوله خود را از رویارویی با ایشان ناتوان دید با کوکتاش نامه‌نگاری کرد و با او سازش نواخت و وی را خویشاوند خویش ساخت.

آن‌ها که سوی ری روان بودند این شهر را، که زیر فرمان علاءالدوله بن کاکوئه بود، میانگیر کردند. فنا خسرو بن مجدالدوله و کامرو دیلمی، حکمران ساوه، نیز به ترکان پیوستند و شمارشان فزونی گرفت و هنجارشان فرهت یافت. چون علاءالدوله بدید که هرگاه ترکان می‌آیند نیرو می‌یابند و او سستی می‌گیرد بر خویش هراسان شد و در ماه رجب / جولای شبانه ری را و نهاد و گریزان سوی اصفهان

۱. پتیاره: بلا.

تاخت و باشندگان شهر آسیمه سر از هم پراکندند و به جای جنگ در اندیشه چاره‌ای برای گریز شدند. غزها سپیده‌دم فردای آن روز به جنگ برخاستند و باشندگان ری پایداری نیارستند و ترکان به درون شهر جستند و شهر را تاراجی رسوا کردند و زنان را اسیر کردند و پنج روز را چنین سرکردند تا آن که پردگیان به مسجد آدینه پناه بردند و مردمان از هر راهی که می‌یافتند می‌گریختند و نیک‌بخت آن بود که خویش می‌رها‌ند و این پس از جنگ خانمان‌براندازی بود که پیش‌تر سرگرفته بود تا جایی که می‌گویند در یک مسجد آدینه بیش از پنجاه تن نبود.

هنگامی که علاءالدوله از ری برفت شماری از ترکان غز او را پی گرفتند، لیک بدو دست نیافتند، پس به کرج روی آوردند و آن را تاراج کردند و رفتارهایی بس ناشایست در پیش گرفتند. گروهی از ایشان به رهبری ناصغلی سوی قزوین تاختند و با باشندگان آن پیکار کردند، و زان پس ترکان در برابر دریافت هفت هزار دینار با آنان آشتی کردند و مردم قزوین گوش به گفتار ناصغلی سپردند.

شماری از این ترکان در ارومیه بودند که از آن جا به ارمنستان رفتند و به باشندگان آن جا پیچیدند و به ستوهشان آوردند و بسیاریشان را خون ریختند و هر چه یافتند غنیمت ساختند و هر که را دیدند به بند کشیدند و به ارومیه و قلمرو ابوهیجاء هذبانی بازگشتند. گردهای آن کرانه که همکناری ایشان را ناخوش می‌داشتند به پیکارشان برخاستند و بسیاری جان باختند و غزها شهرهای بزرگ آن سامان را تاراج کردند و زیادی از گردها را کشتند.

چیرگی غزها بر همدان

پیش‌تر گفتیم که غزها همدان را میانگیر کردند و با حکمران آن جا، ابوکالیجار بن علاءالدوله بن کاکوئه، سازش کردند. در این هنگام غزها که بر ری چیره شده بودند شهریندان همدان از سرگرفتند و از ری بدان سوی روی آوردند و تنها قزل و یارانش ایشان را همراهی نکردند و همه غزهای ری همدانستان گشتند. چون ابوکالیجار از گزارش آن‌ها آگاه شد دانست که در برابر ایشان تاب پایداری نخواهد داشت، پس همراه بازارگانان بزرگ و سرشناسان شهر از همدان برون شد و در کُنکُور دژ گزید.

غزها در سال ۴۳۰ / ۱۰۳۸ م به همدان اندر شدند. در این یورش این فرماندهان دیده می‌شدند: کوکتاش، بوقا، قزل به همراه فتا خسرو بن مجدالدوله بن بویه با شمار بسیاری از دیلمیان. پس چون ایشان به همدان درآمدند آن را چپاولی بس نامردانه کردند که در هیچ شهر دیگر چنان نکرده بودند، زیرا کین مردم این شهر از بهر پیکار نخستشان در دل داشتند. غزها زنان این شهر را گرفتند و در اسدآباد و آبادی‌های دینور خیمه و خرگاه خود برافراشتند و آنچه را در آن کرانه‌ها بود روا شمردند و دیلمیان بیش از ترک‌ها تباهی کردند. ابوفتح بن ابی شوک، شهریار دینور، سوی ایشان برون شد و به کار آنها پیچید و برتری خویش بر آنها آشکار کرد و گروهی را به بند کشید. فرماندهان ترک و دیلم بدو نامه نگاشتند و از او خواستند بندگان را برهاند. ابوفتح نپذیرفت مگر آن که زیر بار آشتی روند و پیمان سپرند. آنها پذیرفتند و با ابوفتح آشتی کردند و ابوفتح بندگان را رها کرد.

وزان پس غزها از همدان با ابوکالیجار بن علاءالدوله نامه‌نگاری کردند و با او از در آشتی درآمدند و از وی خواستند میان آنها رود تا کارشان بگرداند و ایشان بر پایه رای او رفتار کنند و همسر او را که از میان آنها گزیده بود نزدش فرستادند. ابوکالیجار نزد آنها رفت و چون در میان ایشان جای گزید بر او یورش آوردند و او گریخت و آنها دارایی، چارپا و هر چه را داشت ستانند. پدر ابوکالیجار این گزارش بشنید و از اصفهان برون شد و به سرزمین جبل رفت تا هنجار به چشم خویش ببیند. او با شمار بسیاری از ترکان غز نبرد آزمود و بر ایشان چیرگی یافت و تا توانست از آنها بکشت و به شمار کشتگان اسیر کرد و پیروز، به اصفهان درآمد.

کشتار غزها در تبریز ورفتن آنها از آذربایجان به هکاریه

در سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م وهسودان بن مهلان شمار بسیاری از ترکان غز را در شهر تبریز بکشت.

چگونگی آن چنین بود که وی زیادی از ترکان را برای خوردن خوراک فرا خواند و پس از خوردن و آشامیدن سی تن از فرماندهان ایشان را دستگیر کرد و دیگران

سستی یافتند و او تا توانست خون آن‌ها بریخت. غُزهای ماندگار در ارومیه گرد آمدند و راه هکاریه، از حومه موصل، در پیش گرفتند، در آن جا نیز کردها به جنگشان برخاستند و پیکاری سترگ گزاردند، لیک کردها در هم شکستند و غُزها کوچگاه‌ها، دارایی‌ها و زنان و فرزندان ایشان فروستاندند و کردها به کوه‌ها و تنگه‌ها پناه بردند. غُزها پی آن‌ها گرفتند و به کارشان پیچیدند و این بار کردها بر آن‌ها چیرگی یافتند و هزار و پانصد تن از ایشان را کشتند و گروهی را اسیر کردند که در میان آن‌ها هفت سالار و صد سرشناس دیده می‌شدند و آنچه جنگ‌افزار و چارپا گرفته بودند بازستاندند. غُزها راه کوه درنوردیدند و از هم پراکنده گشته به این سو و آن سو رفتند.

ابن ربیب‌الدوله این گزارش بشنید و کسانی را در پی غُزها فرستاد تا ماندگان ایشان را از پای درآورند. در این هنگام قزل، فرمانروای غُز ماندگار در ری، بمرد. ابراهیم ینال، برادر سلطان طغرل بیک، سوی ری تاخت و غُزهای ماندگار در ری، آسیمه سر از برابر او گریختند و از هراس ابراهیم سرزمین جبل را فرو هلیدند و در سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م روی سوی دیاربکر و موصل نهادند.

رفتن غُزها به دیاربکر

در سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م غُزها آذربایجان را وا نهادند. چگونگی آن چنین بود که ابراهیم ینال، برادر طغرل بیک، رو به راه ری نهاد و چون غُزهای ری این بشنیدند هراسان از برابر او گریختند و از ترس سرزمین جبل را فرو هلیدند و آهنگ آذربایجان کردند، لیک در آن جا نیز نتوانستند ماندگار شوند، زیرا هم به باشندگان آن ستم ورزیده بودند هم ابراهیم ینال پی آن‌ها گرفته بود. غُزها از ابراهیم می‌هراسیدند، زیرا آن‌ها رعیت او و برادرش طغرل بیک بودند. آن‌ها یکی از کردها را گرفتند و او راه را بدیشان نمایاند. راهنمای کرد آن‌ها را از کوه‌های دشوار رو به زوزان برد و ایشان از جزیره این عمر سر درآوردند. بوقا، ناصغلی و شماری دیگر به دیاربکر رفتند و قَرَدی، بازْئدی، حَسَنیه و فیشابور را تاراج کردند و منصور بن غزغلی در بخش خاوری جزیره ماندگار شد.

سلیمان بن نصرالدوله بن مروان، ماندگار در جزیره، به منصور امیر غزّ نامه‌ای نوشت و از او خواست با وی سازش کند و تا پایان یافتن زمستان در حومه جزیره باقی بماند و انگاه با غزّهای مانده به شام درآید. پس هر دو سازش کردند و سوگند خوردند. سلیمان در دل می‌خواست به منصور نیرنگ بازد. پس خوراکی فراهم آورد و او را به مهمانی خواند و همین که منصور به جزیره آمد او را دستگیر کرد و به زندان افکند و یاران او در هر سمت و سوی پراکنده گشتند.

چون قرواش این بدانست سپاهی سترگ سوی ایشان گسیل داشت و کردهای بشنویه و یاران فنک و سپاه نصرالدوله نیز با آنها همراه گشتند و غزّها را پی گرفتند و خود را بدیشان رساندند و تیغ بر آنها آختند. غزّها پذیرفتند تا هر آنچه را به تاراج برده‌اند باز دهند و زنه‌ار یابند، لیک سپاهیان دشمن نپذیرفتند. غزّها چنان جنگیدند که گویی از مرگ هراس ندارند و بسیاری از تازیان را زخم رساندند و تازیان از هم پراکنده گشتند.

گروهی از غزّها که برای یغماگری آهنگ نصیبین و سنجار کرد بودند به جزیره بازگشتند و آن را میانگیر کردند. تازیان سوی عراق روی کردند تا قشلاق کنند. پس غزّها دیار بکر را ویران کردند و هر چه را یافتند رُفتند و هر که را دیدند شکم دریدند. نصرالدوله، منصور امیر غزّ را از پسرش سلیمان گرفت و با غزّها نامه‌نگاری کرد و پذیرفت بدیشان پولی پردازد و منصور را برهاند و در برابر، آنها از قلمرو او چشم پوشند. غزّها پذیرفتند و نصرالدوله منصور را رهاند و پولی پرداخت، لیک غزّها نیرنگ بازیدند و بر تبهکاری خویش افزودند و گروهی از آنها به نصیبین، سنجار و خابور رفتند و آن جا را چپاول کردند و بازگشتند. شماری از ایشان نیز به جُهبینه و آبادی‌های فرج رفتند و آن جای را تاراج کردند و قرواش از هراس آنها به موصل اندر شد.

چیرگی غزّها بر موصل

چون غزّها از آذربایجان به جزیره ابن عمر، که قلمرو نصرالدوله بن مروان بود، رفتند برخی از آنها نیز با فرماندهان نام برده سوی دیاربکر تاختند و مانده‌ها راه

بقعاء در پیش گرفتند و در برقعید رخت آویختند. قرواش، امیر موصل، کسانی را فرستاد تا در کار آن‌ها بنگرند و بر ایشان یورش برند. غُزها چون چنین دیدند سوی موصل پیش رفتند. قرواش پیک نزد آنان فرستاد و دل‌هاشان بجست و بدیشان نرمی کرد و سه هزار دینار به آنان پرداخت، لیک آن‌ها نپذیرفتند و قرواش نامه‌نگاری از سرگرفت. غُزها پانزده هزار دینار بخواستند و قرواش پرداخت آن را پذیرفتار شد و باشندگان شهر را گرد آورد و از هنجار بیاگاهدشان.

همچنان که باشندگان موصل سرگرم گردآوری پول برای غُزها بودند غُزها به موصل رسیدند و در حصباء رخت افکندند. قرواش همراه سپاه و مردم کوی و برزن بر ایشان تاختند و همه روز را تیغ آختند تا آن که شب در رسید و دو سپاه از هم جدا شدند و چون فردا شد باز به جنگ پرداختند و در فرجام، تازیان و باشندگان شهر در هم شکستند و قرواش با قایقی که در نزدیکی سرایش آماده داشت گریخت و دارایی‌اش را جز اندکی همراه خود برد. غُزها به شهر درآمدند و بسیاری چیزها به یغما بردند و همه دارایی‌ها، گورها و جامه‌ها و کالاها که از قرواش مانده بود ربودند و قرواش با شمار اندکی، سوار بر کشتی، رهیدند. او به سن رسید و در همان جا ماندگار شد و پیکی نزد سلطان جلال‌الدوله فرستاد و او را از هنجار خود آگاهانند و یاری جست، چنان که برای دُبیس بن مَزید و امیران دیگر عرب و کردها نیز پیغام فرستاد و یاری خواست و از آنچه بدو رسیده گلایه گذازد.

غُزها رفتار زشتی از کشتار گرفته تا پرده‌داری و یغماگری از خود نشان دادند و در موصل تنها این چند برزن بی‌گزند ماند: ابونجیح، جصاصه، جارسوک، کناررود و دروازه قصابان که غُزها در برابر پولی که پرداختند از ایشان روی تافتند.

یورش موصلیان بر غُزها و فرجام آن

گفتیم که غُزها بر موصل چیره شدند و چون در آن جای گزیدند بر باشندگان آن پرداخت بیست هزار دینار را سهم‌بندی کردند و آن را ستانند، وانگاه باز پی مردم گرفتند و زیادی از دارایی‌های ایشان را به این بهانه که از آن تازیان است ستانند و باز چهار هزار دینار را بر آنان سهم‌بندی کردند. گروهی از غُزها به درگاه ابن فرغان

موصلی رفتند و مردی را که نزد او بود بخواستند و زشت‌کاری کردند و زشت‌گفتاری.

میان یک غُز و یک موصلی کشمکش پدید آمد. غُز او را زخم رساند و مویش برید. موصلی مادری پتیاره داشت. مادر او چهره خود را با خون آلود و موی‌های فرزند خویش در دست گرفت و بانگ برآورد که: خدایا، مسلمانا! فریادرسی. فرزند من کشته شد و این خون اوست، و دخترم که او را هم کشتند و این موی اوست. او در بازار همی گشت. مردم شوریدند و نزد ابن فرغان آمدند و غُزهایی را که نزد او بودند کشتند و هر غُز را که یافتند کار بساختند، وانگاه ایشان را در سرایی میانگیر کردند و هر که را بر بام آن بود کشتند. مردم به سرای ایشان کنده کاویدند و هر که را دیدند شکم دریدند مگر هفت نفر که ابوعلی و منصور نیز از آن‌ها بودند. منصور به حصباء رفت و هر که بی‌گزند مانده بود بدو پیوست.

کوکتاش با گروه کلانی از موصل رفته بود، پس غُزها کس در پی او فرستادند و او را از هنجار خویش آگاهانند. کوکتاش سوی آن‌ها بازگشت و در بیست و پنجم رجب ۴۳۵ / بیست و هشتم فوریه ۱۰۴۴ م به زور به شهر اندر شدند و به روی موصلیان تیغ آختند و زیادی را اسیر کردند و دارایی‌ها به تاراج بردند و دوازده روز همچنان کشتند و بردند و تنها کوی ابونجیح بی‌گزند ماند. باشندگان این کوی در راستای امیر منصور نیکی کرده بودند و منصور از بهر آن نیکی مراعاتشان کرد و هر که بی‌گزند مانده بود خویش بدین کوی رساند. کشتگان در راه فتاده بودند و چون کس به خاکشان نسپرده بود بوی گرفته بودند، و زان پس کشتگان را گروه گروه به گودالی می‌افکندند. آن‌ها نخست برای خلیفه وانگاه برای طغرل بیک خطبه می‌خواندند.

چون ماندگاری غُزها در این سرزمین به درازا کشید و ماجرای ایشان چنان شد که گفتیم سلطان جلال‌الدوله بن بویه نامه‌ای به طغرل بیک نوشت و او را از آنچه بر ایشان گذشت بیاگاهاند. نصرالدوله بن مروان نیز نامه‌ای به طغرل بیک نوشت و از غُزها گلایه گذازد. طغرل بیک به نصرالدوله چنین پاسخ داد: آگاه شدم که بندگان ما آهنگ سرزمین تو کرده‌اند و تو با پولی که بدیشان پرداخته‌ای همراهیشان کرده‌ای. تو مرزبانی و شایسته است پول خود را برای کمک به جنگ با کافران هزینه کنی. او

با نصرالدوله نوید گذازد که پیام سوی غزها فرستد و ایشان را از سرزمین او بکوچاند.

غزها به ارمنستان یورش می بردند و هر چه را بود می ربودند و هر که را می یافتند اسیر می ساختند چندان که بهای یک کنیز زیبا به پنج دینار رسیده بود و نوجوانان، پسند آن ها نبودند. طغرل بیک به نامه جلال الدوله پاسخ داد و پوزش خواهان گفت که این ترکمن ها بردگان و چاکران و رعایا و پیروان ما بودند که فرمان می بردند و در درگاه ما به چاکری ایستاده بودند و چون ما برای چاره گری ستم خاندان محمود بن سبکتکین به پا خاستیم و برای یکسره کردن کار خوارزمیان نیرو طلبیدیم آن ها رو به راه ری نهادند و در آن تباهی و بدکرداری در پیش گرفتند. پس ما با سپاهیان خود سوی خراسان پیش رفتیم و گمان ما چنین بود که از ما زنهار خواهند خواست و خواهان گذشت و چشمپوشی خواهند شد. شکوه ما آن ها را گرفت و فرهنگ ما آن ها را به لرز افکند و ما باید ایشان را زیر درفش خود به زانو اندازیم و با توان و نیروی خود کیفر سرکشان بدیشان بچشانیم خواه نزدیک باشند یا دور، به پستی فرو روند یا به بلندی فراز شوند.

چیرگی قرواش، فرمانروای موصل، بر غزها

گفتیم که قرواش به سن رفت و با امیران دیگر کرانه ها نامه نگاری کرد و از ایشان یاری جست. جلال الدوله نتوانست بدو یاری رساند، زیرا سربازان ترک از فرمانبری او سر برتافته بودند، اما دُبیس بن مَزید به یاری او شتافت و مردم عقیل همگی پیرامون او گرد آمدند و کمک های ابوشوک و ابن ورام و دیگران نیز بدو رسید، لیک به پیکار نرسیدند و قرواش همین که مردم عقیل و دُبیس نزد او رسیدند سوی موصل روان شد.

این گزارش به غزها رسید و به تلعفر و بوماریه و کرانه های آن سامان واپس نشستند. غزها با یاران خود به رهبری ناصغلی و بوقا که در دیاربکر سر می کردند نامه نگاری کردند و برای جنگ با تازیان از ایشان یاری جستند و آن ها سوی ایشان بیامدند.

قرواش از رسیدن آن‌ها آگاه شد، لیک به یاران خود نگفت تا خویش نبازند و از جنگ دوری نوززند. قرواش رفت تا در عجاج رخت آویخت. غُزها نیز در رأس ایل فرج فرود آمدند. دوری این دو جای از یکدیگر دو فرسنگ بود. غُزها به تازیان از ورزیدند و چندان پیش رفتند که بر کوچگاه‌های تازیان مشرف شدند و در بیستم رمضان / سیزدهم اکتبر در آغاز روز جنگ در گرفت و غُزها چیرگی یافتند و تازیان چندان واپس نشستند که جنگ به کوچگاه‌های آنان کشیده شد و زنان ایشان جنگ را می‌دیدند و غُزها تا نیمروز همچنان پیروز بودند. در این هنگام خداوند یاری خود بهره تازیان کرد و غُزها در هم شکستند و تازیان به تیغشان گرفتند و غُزها پراکنده شدند و بسیاری از ایشان جان باختند و سه تن از رهبران آن‌ها کشته شدند و تازیان کوچگاه‌ها و خیمه و خرگاه ایشان زیر فرمان گرفتند و دارایی‌هایشان را به پروه ستاندند و غنیمت به همه تازیان رسید تا شب شد و دو سوی سپاه را از هم جدا کرد.

قرواش سر بسیاری از کشتگان را با کشتی به بغداد فرستاد. چون این کشتی به نزدیکی بغداد رسید ترک‌ها سرها را برگرفتند و به خاک سپردند. ترک‌ها از بهره غیرتمندی و نژادگرایی این سرها را رها نکردند و خدا شَرّ آن‌ها را از مردم موصل کم کرد. قرواش غُزها را تا نصیبین دنبال کرد و در نصیبین از پیگرد آن‌ها چشم پوشید. غُزها به دیار بکر رفتند و آن جا را چپاول کردند و از آن جا سوی ارمنستان و روم روان گشتند و این جای‌ها را نیز به تاراج بردند و از آن جا آهنگ آذربایجان کردند. قرواش به همه کرانه‌ها نامه‌ها نوشت و پیروزی بر غُزها را بدیشان مژده داد. او نامه‌ای نیز به ابن ربیب‌الدوله، امیر ارومیه، نوشت و در آن یادآور شد که سه هزار تن از غُزها را کشته است. ابن ربیب‌الدوله به فرستاده قرواش گفت: گزارش شگفتی است. این قوم چون از سرزمین من گذشتند بر پلی که ناگزیر باید از آن می‌گذشتند کس گماشتم تا آن‌ها را شماره کند. شمار آن‌ها به سی و اندی هزار تن می‌رسید که پیرامونیان نیز بدیشان افزوده می‌شدند و چون پس از شکست بازگشتند کم‌تر از پنج هزار تن بودند که دیگران یا مرده بودند یا کشته شده بودند. سخنسرایان این پیروزی قرواش را ستودند. یکی از ستاینندگان ابن شبل بود با این چامه:

بأبی الذی أرسث نزاراً بیتها فی شامخ من عزه المتخیر

یعنی: سوگند به جان پدرم که نزار سرای خویش در بلندا را از جانمایه ارجمندی او برپا کرد.

این چامه‌ای بلند است. این بود گزارش‌های غزهای عراق، و ما آن‌ها را پیایی آوردیم، زیرا فرمانروایی آن‌ها چندان پیوستگی نیافت که رویدادها را در سال‌ها باز گوئیم، بل ابری بهاری بود که بزودی از هم پراکنده گشت. اما ماجرای سلجوقیان را در گذر سال‌ها خواهیم گفت، و آغاز کار آن‌ها سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م بود که به خواست خدا گفته خواهد آمد.

یاد چند رویداد

در این سال ظاهر سپاهی از مصر را به فرماندهی انوشتکین بریدی گسیل داشت. پس صالح بن مرداس کشته شد و نصر بن صالح بر حلب فرمان یافت و چند و چون آن را به سال ۴۰۲ / ۱۰۱۱ م آوردیم.

در همین سال در شهرها تگرگ بسیار بارید که بیشتر آن در عراق بود و پس از آن سیاه باد سختی وزید چندان که زیادی از درخت‌های عراق را ریشه کن کرد و در خاور نهروان درختان تنومند زیتون را بکند و در باختر آن افکند و درخت خرمایی را از بن کند و سه خانه آن سوتر بیفکند و در یکی از روستاها سقف مسجدی را ویران کرد.

در ذی قعدة / نوامبر این سال ابو عبدالله بن ماکولا قاضی القضاة شد. هم در این سال ابو حسن علی بن عیسی ربیع، نحوی تازی، در هفتاد و چند سالگی دیده بر هم نهاد. او نحو تازی را از ابوعلی فارسی و ابوسعید سیرافی آموخته بود. او مردی شوخ بود و خوش بزم. روزی او در ساحل دجله بغداد نشسته بود و ملک جلال الدوله با شریف مرتضی و شریف رضی در قایقی بودند و عثمان بن جنی، نحوی تازی، همراه این دو بود. ربیع بانگ برآورد که: ای سلطان! تو در تشییع خود به علی بن ابی طالب، راست نیستی، زیرا عثمان در کنار توست و علی - یعنی خود او - در این جا نشسته. سلطان فرمود تا قایق را کنار ساحل بردند و او را در قایق خویش جای داد.

برخی گفته‌اند سخن او به شریف رضی و برادرش شریف مرتضی بوده که عثمان ابن جنی در کنار آن دو بوده است. وی به آن دو چنین می‌گوید: چه شگفت است هنجار این دو شریف! عثمان را هنگامی در کنار آن دو می‌بینم که علی در کناره رود راه می‌رود.

نیز در این سال ابومسک عنبر ملقب به اثیر بمرد. وی از سر خشم به جلال الدوله سوی موصل روان شد. قرواش و خانواده‌اش او را دیدار کردند و زمین ادب بوسه رساندند. عنبر نزد ایشان ماندگار شد. او از خادمان بهاءالدوله بن بویه بود که به جایگاهی والا دست یافته بود و در حکومت آل بویه امیر و وزیر نبود مگر آن که دست او را می‌بوسیدند و در برابرش زمین ادب بوسه می‌رساندند. او و قرواش و ابوکالیجار بر این پایه سازش کرده بودند که ابوکالیجار از واسط و اثیر و قرواش از موصل سوی جلال الدوله تازند. اثیر از موصل روان شد و چون به مشهد کُحیل رسید درگذشت.

در رجب / جولای این سال ستاره‌ای^۱ سترگ سرنگون شد که پرتو آن زمین را درخشاند و بانگی بلند همچون تندر از آن به گوش رسید. این ستاره چهار پاره شد و دو شب پس از آن ستاره‌ای دیگر فرو در افتاد و در پس آن ستاره‌ای بزرگ‌تر از آن دو با پرتوی پریهنه‌تر.

در این سال در بغداد شورشی پدید آمد که در آن عیاران و دزدان نیرو یافتند و آشکارا پول می‌ستاندند.

در همین سال برگزاری نماز آدینه در مسجد برائا گسسته شد. چگونگی آن چنین بود که پیش نماز آن در خطبه چنین می‌خواند: پس از درود بر پیامبر و برادرش امیر مؤمنان علی بن ابی طالب، آن سخن گوینده با جمجمه و زنده کننده الهی انسان و آن که با همگنان کاو سخن می‌گفت، و گزاف‌سرایایی‌هایی از این دست که مایه آن شد تا خلیفه پیش نماز دیگری را بدان جا فرستد. مردم پیش نماز نخستین را سنگسار کردند و دیگر گزاردن نماز در این مسجد گسسته شد. شماری از بزرگان کرخ با سید مرتضی نماز می‌گزاردند و از خلیفه پوزش خواستند و گفتند آنان که چنین کرده‌اند

۱. بارها گفته‌ایم و می‌گوییم که آهنگیده سخن، شهاب سنگ است، ورنه ستاره که بر زمین نمی‌افتد - م.

شماری نادان بوده‌اند و از او خواستند نماز در این مسجد را دوباره برپا سازد. خواست آن‌ها پذیرفته شد و نماز و خطبه دوباره برپا گشت. در این سال ابن ابی‌هَبیش زاهد که در کوفه ماندگار بود و در زاهدی از لایه‌های فرازین شمرده می‌شد دیده از این خاکدان بریست و آرامگاه او تا هم‌اینک زیارتگاه است که من خود نیز آن را زیارت کرده‌ام. هم در این سال منوچهر بن قابوس بن وشمگیر درگذشت و پسرش انوشروان بر جای او نشست.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و یکم هجری

(۱۰۳۱ میلادی)

فرمانروایی سلطان مسعود بن سبکتکین بر همدان

در این سال مسعود بن یمین الدوله محمود سپاهی را سوی همدان گسیل داشت و آن را زیر فرمان گرفتند و کارگزاران علاءالدوله بن کاکویه را از آن شهر راندند و سلطان مسعود خود رو به اصفهان نهاد و همین که بدان نزدیک شد علاءالدوله این شهر را وا نهاد و مسعود چارپایان، جنگ افزارها و گنجینه های آن را به غنیمت ستاند، زیرا علاءالدوله از بهر شتابزدگی تنها بخشی از دارایی های خود را برگرفت و سوی خوزستان گریخت تا هنگامی که به شوشتر رسید از سلطان ابوکالیجار و سلطان جلال الدوله یاری طلبد و نگاه به شهر خود بازگردد و آن را باز ستاند. او زمانی نزد ابوکالیجار بماند و این اندکی پس از شکست ابوکالیجار از جلال الدوله بود، و اگرچه ابوکالیجار ناتوان شده بود ولی باز با علاءالدوله نوید یاری گذارد و پذیرفت هنگام آشتی با جلال الدوله سپاهی را به یاری او فرستد. هنگامی که علاءالدوله نزد ابوکالیجار بود گزارش مرگ یمین الدوله محمود و روان شدن مسعود سوی خراسان رسید و علاءالدوله سوی سرزمین خود رفت که به خواست خدا چند و چون آن خواهیم گفت.

جنگ مسلمانان در هند

در این سال احمد بن ینالتکین، نماینده محمود بن سبکتکین در هند، با یکی از

بزرگ‌ترین شهرهای هند، که نرسی نامیده می‌شد، به جنگ (غزا) اندر شد. صد هزار سوار و پیاده همراه احمد بودند. او به شهرهای دیگر یورش برد و به یغماگری برخاست و اسیر کرد و حومه‌ها به ویرانی کشاند و تا توانست کشت و گرفت و چون به این شهر رسید از یکی از گوشه‌های آن به شهر درون شد و مسلمانان در همین گوشه شهر بام را تا شام به تاراجگری پرداختند. سپاهیان احمد حتی نتوانستند بازار عطر فروشان و گوهر فروشان این شهر را تهی کنند و باشندگان دیگر برزن‌ها از این یغماگری آگاه نشدند، زیرا درازای این شهر چونان پهنای آن به گستره یک بارافکن در میان هندیان بود. پس چون شب شد از بهر فراوانی باشندگان این شهر کس نتوانست در آن جا بماند. احمد از هراس جان خود و سپاهش از شهر برون شد.

مسلمانان در این شهر تا جایی یغماگری کردند که زر و سیم را به پیمانہ پخش می‌کردند. پیش از این پای هیچ مسلمانی به این شهر نرسیده بود، چنان‌که پس از آن نیز هم چون احمد این شهر را فرو هلیلد آهنگ بازگشت کرد، لیک دیگر توان این کار نیافت، زیرا باشندگان این شهر به پدافند برخاستند.

فرمانرواییِ بدران بن مقلد بر نصیبین

پیش‌تر گفتیم که بدران نصیبین را میانگیر کرد و از هراس قرواش از آن گریخت و چون از این شهر برفت سامان دادن به کار خود و قرواش را آغازید. و زان پس میان قرواش و نصرالدوله بن مروان تیرگی پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که نصرالدوله دخت قرواش را به زنی گرفت و زن دیگری را نیز برگزید. دخت قرواش بیک پی پدر فرستاد و گلایه گذازد. قرواش او را سوی خود خواند. نصرالدوله نیز او را راهی کرد و دخت قرواش در موصل ماندگار شد. آن‌گاه پاسدار جزیره ابن عمر که قلمرو ابن مروان بود سوی قرواش گریخت و او را در گرفتن جزیره به آفکند. قرواش کس در پی نصرالدوله فرستاد و کابین دخترش را، که بیست هزار دینار بود، خواهان شد و جزیره را برای نفقه او بخواست و نصیبین را برای برادرش، بدران، طلبید و چنین دلیل آورد که سال نخست از این شهر باژ ستانده است. فرستادگان میان دو سو آمد و

شد کردند، لیک به جایی نرسیدند. قرواش سپاهی را برای میانگیر کردن جزیره و سپاهی را همراه برادرش، بدران، به نصیبین گسیل داشت. بدران نصیبین را شهرندان کرد و قرواش از راه رسید و به بدران پیوست، لیک هیچ یک از این دو شهر زیر فرمان در نیامد و همراهیان تازی و گُرد قرواش پراکنده شدند. چون بدران یاران خویش را دید که از پیرامون برادرش پراکنده گشتند سوی نصرالدوله بن مروان به میافارقین رفت و نصیبین را از او بخواست و نصرالدوله نصیبین را به وی داد و پانزده هزار دینار از کابین دختر قرواش را پرداخت و میان آن دو سازش ساز شد.

فرمانروایی ابوشوک بر دُقُوقا

در این سال ابوشوک دُقُوقا را شهرندان کرد. دُقُوقا زیر فرمان مالک بن بدران بن مقلّد عقیلی بود. این شهرندان پیوستگی یافت. مالک فرستاده‌ای نزد ابوشوک فرستاد و گفت: این شهر از آن پدر من بوده است و من باید آن را زیر فرمان داشته باشم و نیکوتر این است که تو از آن چشم بپوشی، و از سپردن شهر به ابوشوک سر باز زد. ابوشوک او را در این شهر میانگیر کرد و چیرگی یافت و شهر را زیر فرمان گرفت. مالک برای خود و دارایی و یارانش زنهار بخواست و ابوشوک تنها برای خود او زنهار داد. مالک چون نزد ابوشوک آمد ابوشوک بدو گفت: از تو خواستم شهر را داوطلبانه به من سپری و خون مسلمانان از ریخته شدن نگاه داری، لیک تو چنین نکردی. مالک بدو گفت: اگر چنین می‌کردم تازیان مرا می‌نکوهیدند، لیک هم‌اینک ننگی بر من نیست. ابوشوک گفت: نیکی من به تو با بخشیدن یاران و دارایی‌ات پایان می‌پذیرد. پس هر چه داشت بدو بازگرداند. مالک نیز آن‌ها را ستاند و بی‌گزند بازگشت.

مرگ یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین و فرمانروایی پسرش محمّد

در ربیع‌الآخر / اپریل این سال یمین‌الدوله ابوقاسم محمود بن سبکتکین بمرد.

سالزاد او عاشورای ۳۶۰ / چهاردهم نوامبر ۹۷۰ م بود. گفته‌اند که او در یازدهم صفر / نوزدهم فوریه دیده بر هم نهاد. او به بیماری گوارش و شکم روش گرفتار بود و دو سال با این بیماری سرکرد. او مردی توانا بود و از بهر این بیماری هرگز پیکر بر بستر نمی‌افکند و تنها به بالشی تکیه می‌داد. پزشکان به او سفارش می‌کردند بیاساید و او بام و شام برای کار مردم می‌نشست. او می‌گفت: آیا می‌خواهید از فرمانروایی کناره بگیرم؟ او همچنان نشسته بود تا بمرد.

او چون مرگ خویش را نزدیک دید پسرش محمد را به جانشینی گماشت. محمد در بلخ به سر می‌برد و از مسعود جوان‌تر بود. او از مسعود روی می‌گرداند، زیرا سخن او نزد مسعود کارساز نبود. بدخواهان میان آن دو سخن چیدند و بر رمیدگی پدر از مسعود افزودند. یمن‌الدوله همین که فرزندش، محمد، را به جانشینی برگزید بمرد و از کرانه‌های دوردست هند تا نیشابور به نام محمد خطبه خوانده شد. لقب محمد، جلال‌الدوله بود. بزرگان فرمانروایی پدرش نزد محمد رفتند و او را از مرگ پدر و جانشینی وی آگاهانند و از او خواستند خود را با شتاب به غزنه رساند و وی را از برادرش، مسعود، بیم دادند. چون این گزارش به محمد رسید راه غزنه درنوردید و چهل روز پس از مرگ پدر به غزنه رسید و سپاهیان سر به فرمان او فرود آوردند و محمد میان ایشان پول و ارمغان‌های گران پخشید و در این کار، راه زیاده‌روی پیمود.

روی کار آمدن مسعود و برکناری محمد

هنگامی که یمن‌الدوله درگذشت پسرش مسعود در اصفهان بود. چون این گزارش بدو رسید سوی خراسان تازید و یکی از یارانش را همراه گردانی سپاه در اصفهان به نمایندگی خویش گمارید. همین که مسعود از اصفهان رفت باشندگان آن بر کارگزارشان شوریدند و جان او ستانیدند و سپاهیان همراه او را نیز از پای درآوردند. مسعود از این رویداد آگاه شد و سوی اصفهان بازگشت و آن را میانگیر کرد و اصفهان را بزورگشود و تا توانست بکشت و تاراج کرد و مردی کارآور را به نمایندگی خود برگزید و نامه‌ای به برادرش، محمد، نوشت و او را آگاهاند که چشم به

شهرهایی که پدر بدو سپرده ندارد و به آنچه از شهرهای طبرستان، جبل، اصفهان و جز آن، که خود گشوده، بسنده خواهد کرد و از برادر خواست با او سازواری کند و در خطبه نام محمد را بر او پیشی دهد. محمد از سر فریب بدو آری گفت.

مسعود که به ری رسیده بود با باشندگان آن دیار نیکی کرد و از آن جا به نیشابور رفت و در آن شهر نیز چنین کرد. محمد از سپاهیان پیمان گرفت که سرسپرده او باشند و در کنار او استواری ورزند. او با سپاه خود به جنگ برادرش، مسعود، تاخت. شماری از سپاه او به مسعود گرایش داشتند، چه، سن او بیش تر و دلاوریش فزون تر از محمد بود و همواره در پیشاروی سپاه می تاخت و شهرها گشوده بود و گروهی از بهر نهاد نیرومندش از او می هراسیدند.

محمد عمویش، یوسف بن سبکتکین، را به فرماندهی سپاهش گماشت. همین که یوسف خواست در کنار سرایش بر اسب نشیند و راه پیکار گزیند کلاه از سرش فرو افتاد و مردمان آن را بدشگون دانستند. التونتاش، امیر خوارزم، که از یاران بزرگ پدر محمد، محمود، بود به او سفارش کرد با برادرش، مسعود، سازواری کند و ستیز کنار نهد، لیک محمد به گفت او گوش نسپرد و راهی شد تا در روز نخست رمضان / دوم سپتامبر به تکناباد رسید و تا روز عید فطر در آن جا بماند و این جشن در آن جا گزارد. سه شنبه شب، سوم شوال / پنجم اکتبر سپاه بر او شورید و وی را گرفت و به بند کشید و به زندانش افکند و این هنگامی بود که او به جای کشورداری و نگریستن در هنجار سپاهیان و مردمان به گساردن می و بازیگری سرگرم داشت.

آن که در گرفتاری محمد کوشید علی خویشاوند، یار پدر او، به همراهی عمویش، یوسف بن سبکتکین، بود. پس چون محمد را گرفتند نام برادرش، مسعود، را فریاد کردند و محمد را به دژ تکناباد بردند و این گزارش برای مسعود نوشتند. چون مسعود به هرات رسید سپاهیان همراه علی خویشاوند حاجب به دیدار او شتافتند. هنگامی که مسعود علی خویشاوند را دید او را دستگیر کرد و کشت و از پس او عمویش یوسف را دستگیر کرد. این است فرجام نیرنگ کاری. این دو کسانی بودند که در بازگرداندن فرمانروایی به مسعود کوشیدند. مسعود در روزهای پسین شماری از سپاهسالاران را نیز دستگیر کرد. در ماه ذی قعدة / اکتبر همه در فرمانروایی او هم سخن شدند. مسعود، ابوقاسم احمد بن حسن میمندی

وزیر را که وزیر پدرش بود از زندان رها کنید و به وزارت خود گمارید و کارها بدو سپارید. پدرش ابوقاسم را در سال ۴۱۲ / ۱۰۲۱ م از بهر کارهایی که ناشایست می دانست به زندان افکند. برخی گفته اند پدر مسعود به دارایی ابوقاسم آزرزیده بود و هنگام دستگیری او پول و کالایی از وی ستانده بود که ارزش آن به پنج هزار هزار دینار می رسید.

مسعود در هشتم جمادی الآخره ۴۲۲ / پنجم جون ۱۰۳۱ م به غزنه رسید و چون به غزنه اندر شد و فرمانروایش جایگیر شد فرستاده های امیران دیگر کرانه ها به درگاه او آمدند و فرمانروایی خراسان، غزنه، سرزمین هند و سند، سیستان، کرمان، مکران، ری، اصفهان، جبل و دیگر جای ها بدو رسید و فرمانروایش گستره یافت و همگان از او در اندیشه^۱ شدند.

پاره ای از رفتارهای یمین الدوله

یمین الدوله سلطان محمود بن سبکتکین مردی خردمند، دین دار، نیکوکار و از دانش و شناخت بهره مند بود. او در شاخه های گوناگون دانش کتاب های بسیاری نگاشته است. دانشمندان دیگر کشورها نزد او می آمدند و وی ایشان را می نواخت و بدان ها روی می کرد و بزرگشان می داشت و در راستایشان نیکی می گزارد. او مردی دادگستر بود که به مردم نیکی بسیار می کرد و بدیشان بسی مهر می ورزید. او نبردهای زیادی آزمود و همواره همراه جهاد بود و گشایش های او بنام است و ما آن دسته از گشایش های وی را که گزارشش به ما رسیده یاد آوردیم. این گشایش ها گواه آن است که وی در راه خدا جان می فشانده و همواره به جهاد روی می کرده است. او زیونگاهی^۲ نداشت مگر آن که به هر شیوه ای پول مردم می ستاند. برای نمونه بدو گزارش رسید که مردی نیشابوری پول بسیار دارد و بسی توانگر است. او وی را به غزنه خواند و گفت: به ما گزارش رسیده که تو قُرْمَطی^۳ هستی. او پاسخ داد: من

۱. اندیشه: هراس. ۲. زیونگاه: نقطه ضعف.

۳. در همه جای این کتاب این واژه، که همواره به گونه دیگری خوانده می شود، با این دو پیش آمده است - م.

قرمطی نیستم، پولی دارم که آنچه خواهی از آن برگیر و این نام از من بزداي. محمود پولی از او ستاند و نامه‌ای در درستی باور او نوشت.

او حرم توس را که آرامگاه علی بن موسی الرضا (ع) و هارون الرشید در آن است بازسازی و نیکوپردازی کرد. پدر او سبکتکین این جای را ویران کرده بود. مردم توس هر که را به زیارت آن جا می‌رفت می‌آزدند و از زیارت بازش می‌داشتند. محمود از کار آنها در آزار زایرین جلوگیری کرد.

انگیزه او از این کار آن بود که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) را در خواب دید و حضرت (ع) بدیشان فرمود: این هنجار تا به کی؟ و محمود دانست که آهنگیده ایشان از این سخن حرم علی بن موسی الرضا (ع) است، پس فرمان داد تا آن را آباد گردانند.

او مردی نمکین، خوش چهره، چشم ریز و سرخ موی بود. پسر وی، محمد، بدو می‌مانست. پسر دیگرش مسعود اندامی پر داشت و بالابلند بود.

بازگشت علاءالدوله به اصفهان و شهرهای دیگر و فرجام کار

چون سلطان محمود بن سبکتکین بمرد فناخسرو بن مجدالدوله بن بویه به ری از ورزید. او هنگام چیرگی یمین‌الدوله محمود بر این شهر از آن گریخته به قصران رفته بود که دژی استوار بود. او در آن جا پناه گزیده بود. پس چون یمین‌الدوله مرد و پسرش مسعود به خراسان بازگشت فناخسرو گروهی از دیلمیان، گردان و دیگران را گرد آورد و رو به راه ری نهاد. نماینده مسعود در ری به همراه سپاهیانش سوی ایشان برون شدند و به جنگ برخاستند. فناخسرو از آن‌ها شکست خورد و به شهرش بازگشت و شماری از سپاهیان او کشته شدند.

علاءالدوله بن کاکویه هنگام آگاه شدن از مرگ یمین‌الدوله - چنان که گفتیم - در خوزستان نزد سلطان ابوکالیجار سر می‌کرد. او از یاری ابوکالیجار نومید گشته بود و شماری از سپاهیان و یارانش پراکنده بودند و دیگران نیز بر آن بودند تا از او جدا شوند. او هراسان بود که مسعود روی سوی اصفهان نهد و او با ابوکالیجار تاب پایداری در برابر وی نیابند. این چنین بود که گشایشی شد و گزارش مرگ

یمین الدوله از جایی که گمان نمی‌برد به او رسید. علاءالدوله همین که این گزارش شنید سوی اصفهان تاخت و بر آن چیرگی یافت و همدان و دیگر کرانه‌ها را نیز فرو ستاند و راه ری در پیش گرفت و بر آن نیز چیرگی یافت و تا قلمرو انوشروان بن منوچهر بن قابوس پیش رفت و خوار^۱ ری و دماوند را گرفت.

انوشروان به مسعود نامه‌ای نوشت و شهریارش را به وی فرخنده گو شد و پیرامون مقرری پولی که باید می‌فرستاد پرسش کرد. مسعود پرداخت آن پذیرفت و از خراسان سپاهی سوی او فرستاد. سپاه به دماوند رفت و آن را پس گرفت و انگاه سوی ری روان شد و نیروهای کمکی نیز بدیشان رسید. علی بن عمران از کسانی بود که به این سپاه رسید، پس شمار آن‌ها فزونی یافت و ری را، که زیر فرمان علاءالدوله بود، میانگیر کردند. جنگ در پاره‌ای روزها سخت می‌شد. سپاه با پیل‌ها بزور به ری اندر شد و گروهی از باشندگان ری و دیلم کشته شدند و شهر به تاراج رفت و علاءالدوله در هم شکست. شماری از سپاهیان او را پی گرفتند و سر و شانه او را زخم رساندند. علاءالدوله دینارهایی سوی ایشان بریخت و آن‌ها سرگرم گردآوری دینارها شدند و علاءالدوله رهید و خود را به دژ قزدجان در پانزده فرسنگی همدان رساند و در آن جا بمائد تا زخمش به هم برآمد و کار او چنان شد که به خواست خدا گفته خواهد آمد. در ری و قلمرو انوشروان برای مسعود خطبه خوانده شد و کار مسعود فرغت یافت.

جنگ سپاه جلال الدوله با ابوکالیجار

در شوال / اکتبر این سال جلال الدوله سپاهی را سوی مذار، که سپاه ابوکالیجار در آن بود، گسیل داشت. دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند و نبرد آزمودند و سپاه ابوکالیجار در هم شکست و یاران جلال الدوله بر مذار چیره گشتند و آنچه را نباید با باشندگان آن کردند.

چون ابوکالیجار این بشنید سپاه سترگی سوی آن‌ها گسیل داشت و در بیرون

۱. خوار، شهری بزرگ در حومه ری، (یاقوت).

شهر جنگ در گرفت و سپاه جلال الدوله در هم شکست و بیشترین ایشان جان باختند. باشندگان شهر بر غلامان جلال الدوله، که رفتاری ناپسند داشتند، شوریدند و خونشان ریختند و دارایی هاشان به یغما بردند و هر که در این جنگ بی‌گزند ماند به واسط بازگشت.

جنگ قرواش با غریب بن مقن

در جمادی‌الاولی / می این سال قرواش با غریب بن مقن ناسازواری یافت. چگونگی آن چنین بود که غریب شمار زیادی از تازیان و کُردها را گرد آورد و از جلال الدوله نیز یاری جست و جلال الدوله با گردانی زده از سپاهیان خود او را یاری رساند و او سوی تکریت تاخت و آن را شهرنندان کرد. تکریت زیر فرمان ابومسیب رافع بن حسین بود که به موصل رفته بود. رافع از قرواش یاری بخواست. پس هر دو سپاه آمدند و با همراهان راه تکریت پیمودند و هنگامی به دکه رسیدند که غریب تکریت را شهرنندان کرده بر باشندگان آن تنگ گرفته بود. باشندگان تکریت از غریب زنهار خواستند و او بدیشان زنهار نمی‌داد. پس مردم تکریت جان خویش پاس بداشتند و سخت‌ترین جنگ گذاشتند.

چون گزارش رسیدن قرواش و رافع به غریب رسید سوی آن‌ها بتاخت و دو سپاه در دکه با یکدیگر رویارو شدند و پیکار آغازیدند. شماری از همراهان غریب بدو نیرنگ بازیدند و خیمه و خرگاه او و سپاهیان جلالیه را به تاراج بردند و غریب گریزان شد و قرواش و رافع او را پی گرفتند و زان پس از او و یارانش روی تافتند و به قلمرو او و آنچه در آن داشت دست نیازیدند و همه دارایی او پاس داشتند و نگاه با یکدیگر نامه‌نگاری کردند و راه آشتی در پیش گرفتند و به سازش پیشین خود بازگشتند.

تاخت شهریار روم به شام و گریخت او

در این سال شهریار روم همراه سیصد هزار رزمنده از قسطنطنیه سوی شام

تاخت و با سپاهش تا نزدیکی حلب همچنان بیامد. حلب زیر فرمان شبل الدوله نصر بن صالح بن مرداس بود. رومیان در جایی رخت افکندند که دوری آن از حلب یک روز راه بود. در این هنگام تشنگی سختی گریبان آن‌ها گرفت چه تابستان بود، از سویی نیز یاران شه‌ریار روم با او ناسازگاری داشتند. شماری بدو رشک می‌بردند و گروهی او را ناخوش می‌داشتند.

ابن دوقس یکی از کسانی بود که شه‌ریار را همراهی می‌کرد. او از بزرگان سپاه وی شمرده می‌شد و خواهان نابودی شه‌ریار بود تا پس از او به فرمانروایی رسد. شه‌ریار گفت: نکوتر آن است که همین جا بمانیم تا باران ببارد و آب فزونی یابد. ابن دوقس این رای را ناپسند شمرده و سفارش کرد به راه شتاب کنند. این سخن او از سرِ بدسگالی وی بود، زیرا می‌خواست کار را بر شه‌ریار بگرداند. شه‌ریار روان شد و ابن دوقس همراه ابن لؤلؤ با ده هزار سوار از او جدا شدند و راهی دیگر پیمودند. یکی از یاران شه‌ریار با او در نهفت سخن گفت و آگاهش کرد که ابن دوقس و ابن لؤلؤ با چهل تن هم‌سوگند شده‌اند تا او را از پای درآورند. گوینده خود نیز یکی از آن چهل تن بود. شه‌ریار این دریابید و هراسید و همان روز راه بازگشت درنوردید.

ابن دوقس خود را بدو رسانید و از انگیزه بازگشت او پرسان شد. شه‌ریار گفت: تازیان بر ما همداستان شده‌اند و اینک به ما نزدیکند. او دردم ابن دوقس و ابن لؤلؤ و شماری از همراهان او را دستگیر کرد. در سپاه پریشانی و ناسازگاری اوفتاد و شه‌ریار کوچید و تازیان و باشندگان شهرها تا ارمنستان، رومیان را پی گرفتند و همچنان از ایشان کشتند و تاراج کردند و از شه‌ریار روم چهارصد استرکه دارایی و جامه بار داشتند ستاندند و بسیاری از رومیان از زور تشنگی جان دادند و تنها شه‌ریار رهید و بیگمان چیزی از دارایی‌ها و گنجینه‌های او نماند و خدای، این جنگ را برای خدا باوران، بسندگی کرد و ایزد یکتا، توانا و ارجمند است.

پیرامون چگونگی بازگشت شه‌ریار جز این نیز گفته‌اند و آن این است که گروهی از تازیان، که شمارشان نیز فزون نبود، از کنار سپاه او گذشتند و رومیان آن را تنگنا انگاشتند و ندانستند چه کنند و شه‌ریار جامه سیاه بر تن کرد با آن که شه‌ریاران ایشان هماره جامه سرخ بر تن می‌کشیدند. شه‌ریار شنل سرخ به کنار نهاد و سیاه پوشید تا اگر کسی خواهد گزارشی از او نیابد. پس آن‌ها واپس تاختند و مسلمانان

هر چه یافتند غنیمت ساختند.

رویکرد ابوعلی بن ماکولا به بصره و کشته شدن او

چون جلال الدوله بر واسط چیره شد و فرزند خود را بر آن جاگماشت وزیرش، ابوعلی بن ماکولا، را سوی بطائح و بصره فرستاد تا این سرزمین‌ها را زیر فرمان گیرد. او بر بطائح چیره گشت و از راه آب سوی بصره روان شد و تا توانست کشتی و رزمنده آمود.

بصره زیر فرمان ابومنصور بختیار بن علی، نماینده ابوکالیجار، بود. او سپاهی را در چهارصد کشتی آراست و ابو عبدالله شرابی، امیر بطیحه، را بر ایشان گماشت و گسیلش داشت. او و ابوعلی وزیر با یکدیگر روبرو شدند و هنگام روبرویی و پیکار بادی از سوی شمال وزیدن گرفت. این باد به سوز بصریان و سود وزیر بود، پس بصریان در هم شکستند و به بصره بازگشتند و بختیار آهنگ گریز به آبادان کرد، لیک آن دسته از سپاه وی که بی‌گزند مانده بودند وی را از این کار بازداشتند و او شکیب ورزید و ماندگار شد.

گروهی به ابوعلی وزیر سفارش کردند که در رفتن به بصره شتاب کند و پیش از آن که بختیار فرصت یابد زمان را غنیمت شمرد. همین که وزیر با هزار و سیصد کشتی به نزدیک بصره رسید بختیار سیصد کشتی آکنده از رزمنده را که نزد خود داشت روان کرد. او سپاهی را نیز از راه خشکی گسیل داشته بود. در دهانه رود ابوخصیب پنجاه کشتی از آن او بود که دارایی خود و کالا و خانواده همه سپاهش را در آن‌ها نهاده بود. پس چون کشتی‌های وزیر پیش رفت و کشتی سواران بانگ برآوردند از کشتی‌هایی که خانواده و دارایی بختیار بود بانگ برآمد و سپاهیان آماده در خشکی نیز از ره رسیدند. در این هنگام وزیر به آن‌ها که به وی سفارش کرده بودند تا در کار بختیار شتاب کند گفت: آیا شما نبودید که گمان می‌کردید بختیار سپاهی اندک دارد و شتاب در کار او شایسته‌تر است؟ و اینک من جهان را آکنده از سپاهیان او می‌بینم. آن‌ها کار را در نگاه او سبک آراستند و وزیر خشمگین شد و فرمود تا کشتی‌ها را به کناره برند تا فردا رسد و سوی جنگ باز آید.

چون او در کار بازگردانی کشتی‌ها شد یارانش پنداشتند که وی در هم شکسته و بانگ برآوردند: شکست، و همین مایه شکست او شد. نیز گفته‌اند: چون او کشتی‌ها را بازگرداند کسانی که در کشتی‌های بختیار بودند او [و یارانش] را پی گرفتند و فریاد برآوردند: شکست، شکست، سپاهیان بختیار نیز که از خشکی می‌آمدند با ایشان هم‌آواز شدند و سرنشینان کشتی کالاهای بختیار نیز هم و بدین سان ابوعلی وزیر برآستی در هم شکست و یاران بختیار و شهرنشینان او را پی گرفتند و بختیار به آب درآمد و مردم را به فریاد خواند و در پی گریزندگان روان شد و از آنان همی کشت و اسیر کرد و سپاهیان همچنان غرقابه می‌شدند و از همه کشتی‌های ایشان تنها پنجاه کشتی بی‌گزند ماند.

ابوعلی وزیر که گریزان بود اسیر شد و او را به درگاه بختیار آوردند و بختیار او را نواخت و بزرگ داشت و پیش روی او نشست و بدو گفت: می‌خواهی با تو چه کنم؟ ابوعلی گفت: مرا نزد سلطان ابوکالیجار فرست. بختیار او را نزد ابوکالیجار فرستاد و ابوکالیجار وی را رهاند.

قضا را یکی از بندگان او با یکی از کنیزکانش پیوندی ناروا با یکدیگر داشتند و ابوعلی هنجار آن‌ها بدانست و آن دو دانستند که ابوعلی از راز ایشان آگاه گشته، پس او را ماهی پس از اسیر شدنش کشتند.

ابوعلی وزیر به روزگار فرمانروایی خود آیین‌های ستم‌آلود و شیوه‌های ناپسند نهاد که از آن‌ها بود: ستاندن مالیات از بازار آرد و آن‌ها که بادنجان سرخ شده می‌فروختند یا از کسانی که در خیابان‌ها شب‌نشینی داشتند و مالیات بر واسطه‌گری در فروختن کالاها و مالیات از مزد باربرهایی که بارهای خرما به کشتی می‌بردند و آنچه سلاخ‌ها به یهود می‌دادند و این مایه آن شده بود که میان پاسبانان و مردم کوی و برزن نازسازگاری پدید آید.

چیرگی سپاه جلال الدوله بر بصره و

فرو ستاندن بصره از بصریان

چون - چنان که گفتیم - ابوعلی بن ماکولای وزیر سوی بصره روان شد سپاهیان

بصری همراه جلال‌الدوله از بهر به دست آوردن دل دیلمیان بصره با او همراهی نکردند. چون - چنان که گفته آمد - ابوعلی وزیر شکست خورد این بصریان خود بیاراستند و سوی بصره تاختند و هنگامی که بدان رسیدند با سپاه ابوکالیجار جنگیدند و سپاه ابوکالیجار در هم شکست و سپاه جلال‌الدوله در شعبان / اوگست به بصره اندر شد.

سپاه ابوکالیجار در اُبُلّه با بختیار گرد آمدند و در آن جا ماندگار شدند تا برای بازگشت آماده شوند. آن‌ها به ابوکالیجار نامه نگاشتند و از او یاری جستند. ابوکالیجار سپاهی سترگ همراه وزیرش، ذی سعادات ابوفرّج بن فسانجس، به یاری ایشان فرستاد. این سپاه به اُبُلّه رسید و در کنار بختیار جای گزید و جنگ با یارانی از جلال‌الدوله که در بصره بودند آغاز شد. بختیار گروهی کلان را با چندین کشتی گسیل داشت. آن‌ها با یاران جلال‌الدوله جنگیدند. یاران جلال‌الدوله بر ایشان برتری یافتند و در همشان شکستند. بختیار آنان را نکوهید و در دم با سپاه بسیار و کشتی‌های فراوان رو به جنگ نهاد و ستیز سرگرفت و سختی یافت. بختیار در هم شکست و زیادی از یاران او کشته شدند و او ناخواسته گرفته و کشته شد و بسیاری از کشتی‌های او را فرو ستاندند و هر یک از دو سپاه به جای خود بازگشت.

یاران ترک جلال‌الدوله آهنگ آن کردند که در جنگ پیشدستی کنند و شکست دشمن را به فرجام رسانند و از کارگزار بصره پول خواستند. پس با یکدیگر ناسازگاری یافتند و در ستاندن زمین‌ها به کشمکش برخاستند. ابن معبرانی، امیر بطیحه، سوی بصره روان شد. گروهی از ترکان واسط خود را بدو رساندند تا او را بازگردانند، لیک او بازنگشت، پس از او پیروی کردند، ولی هر یک از دیگری می‌ترسید که مباد نیکی او نخواهد و هنگام جنگ به دشمنش سپارد. از این رو از هم پراکنده گشتند و شماری از آن‌ها از ذی سعادات زنده خواستند. ذی سعادات نیز از آنان ترسان بود، و سرانجام پیروزی از جایی که گمان نمی‌برد بدو رسید و هر که در بصره ماند نام ابوکالیجار فریاد می‌کرد. سپاه ابوکالیجار به بصره اندر شد و بر آن بود تا این شهر را تاراج کند، لیک ذی سعادات آنان را جلو گرفت.

ستانده شدن خزر به دست فضلون کُردی و فرجام کار او

فضلون کُردی بر بخشی از آذربایجان چیره بود و بر آن فرمان می‌راند. در این سال با خزر به جنگ (غزا) برخاست و بکشت و اسیر کرد و غنیمت ستاند. او در راه بازگشت گندی کرد و امید آن داشت که کار خویش آشکار سازد و می‌پنداشت که باشندگان خزر را سرکوب کرده و به کار خود سرگرمشان ساخته. مردم خزر پویایی او گرفتند و در همش کوبیدند و از یاران و داوطلبان همراه او بیش از ده هزار تن بکشتند و غنیمت را از ایشان باز ستاندند و از دارایی‌های سپاهیان اسلامی غنیمت گرفتند و بازگشتند.

بیعت با ولیعهد

در این سال قادر بالله بیمار شد و زبان به زبان گشت که مرده است. پس او برای همگان بنشست و برای ویژگیان و همگان پروانه دیدار داد و همه به دیدن او رفتند و چون همه گرد آمدند صاحب ابو غناتم برخاست و گفت: چاکران سرور خدا گرایان برای ماندگاری او دعا می‌کنند و از رویکرد سرور خدا گرایان به ایشان و مسلمانان سپاس می‌گزارند که امیر ابو جعفر را به ولایتعهدی برگزیده است. خلیفه به مردم گفت: ما به ولایتعهدی او پروانه دادیم و او پیش‌تر می‌خواست که دستش به بیعت بفرسند. در این هنگام ابو حسن بن حاجب نعمان خلیفه را ستود، و چون ابو جعفر به ولایتعهدی برگزیده شد پرده بیفتاد و ابو جعفر بر تختی که ایستاده بود نشست. آن‌ها که آن جا بودند آیین چاکری به جای آوردند و بدو شادباش گفتند. ابو حسن بن حاجب نعمان پیش آمد و دست او را بوسید و این آیه بخواند: «و خداوند آنان را که کفر ورزیده‌اند، بی‌آن که به مالی رسیده باشند، به خشم [و حسرت] برگرداند و خدا [در دسر] جنگ را از مؤمنان برداشت^۱». او با خواندن این

۱. احزاب / ۲۵؛ وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِقِيظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا، وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ.

آیه اشاره به آن داشت که وی رای خلیفه در باره او را تباه کرده است، پس به پای ولیعهد افتاد و پایش بوسید و در برابر او چهره‌اش را خاک مال کرد و پوزش خواست. ابوجعفر پوزش او پذیرفت و به روز آدینه، بیست و یکم جمادی‌الاولی / بیست و هشتم می، بر منبرها به نام او دعوت کردند.

یاد چند رویداد

در این سال جلال‌الدوله، ابوسعید بن عبد رحیم را پس از ابن ماکولا به وزارت گماشت و بدو لقب عمیدالدوله داد.

در همین سال ابوحسن بن حاجب نعمان بمرد. سالزاد او ۳۴۰ / ۹۵۱ م بود. او از ویژگیان قادر بالله بود و در همه دوران فرمانروایی او فرمان می‌راند. او چهل سال دبیر قادر و طائع بود.

هم در این سال گروهی از دزدان گرد در بغداد پدید آمدند که چارپای ترک‌ها را می‌دزدیدند و از همین رو ترک‌ها چارپاهای خود را به سرای خویش می‌بردند. جلال‌الدوله نیز چارپاهای خود را به سرایی در دارالاماره بُرد.

نیز در این سال ابوحسن بن عبد وارث فسوی، نحوی تازی، در فسا دیده بر هم نهاد. او خویش ابوعلی فارسی بود.

در همین سال ابومحمّد حسن بن یحیی علوی نهرسابسی با لقب کافی در کوفه درگذشت.

در رجب / جولای این سال کوهابه‌ای سترگ در غزنه بیامد که کشت و کشتکار را از میان ببرد و بی شماری از مردم غرقابه گشتند و پلی را که عمرو بن لیث برپا کرده بود ویران کرد. این رویدادی تکان‌دهنده بود.

در رمضان / سپتامبر این سال مسعود بن محمود بن سبکتکین، در غزنه، یک هزار هزار درهم صدقه داد و برای علمای تنگدست و مردمان روزیانه فراوان نامزد کرد.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و دوم هجری (۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ میلادی)

فرمانروایی مسعود بن محمود بن سبکتکین بر تیز و مُکران

در این سال سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین سپاهی را سوی تیزگیل داشت و آن جا و حومه اش را زیر فرمان گرفت.

چرايي آن چنین بود که فرمانروای آن، معدان، بمرد و دو پسرش، ابو عسکر و عیسی، را به جانشینی خود نهاد. عیسی در فرمانرانی و دینار داری خود کامگی ورزید و ابو عسکر به خراسان رفت و از سلطان مسعود یاری خواست. سلطان مسعود سپاهی را با او همراه ساخت و سپاه را فرمود یا سرزمین از عیسی فرو ستانند یا او را وادارند همچون برادرش گوش به گفتار مسعود سپرد. سپاهیان بدان جای رسیدند و عیسی را به فرمانبری و همسویی فرا خواندند، لیک او سر باز زد و گروهی آمود به شمار هژده هزار تن و سوی این سپاه تاخت و هر دو سپاه به هم رسیدند. بسیاری از سپاهیان عیسی از برادرش، ابو عساکر، زنهار خواستند. عیسی در هم شکست و بازگشت و با شماری از یارانش یورش آورد و به میانه آوردگاه رسید و کشته شد و ابو عساکر بر آن سامان، چیرگی یافت و سه روز به یغماگری برخاست و بر باشندگان آن ستم ورزید.

چیرگی رومیان بر شهر رُها

در این سال رومیان بر شهر رُها چیرگی یافتند. چنان که گفتیم رُها زیر فرمان نصرالدوله بن مروان بود. چون فرمانروای این شهر، عَطیر، کشته شد صالح بن مرداس، امیر حلب، نزد نصرالدوله میانجیگری کرد و از او خواست رُها را میان ابن عَطیر و ابن شبل دو نیم کند. نصرالدوله پذیرفت و این شهر را به آن دو سپرد.

نصرالدوله در رُها دو برج استوار داشت که یکی از دیگری بزرگ‌تر بود. او برج بزرگ‌تر را به ابن عَطیر و برج کوچک‌تر را به ابن شبل داد، و این شهر تا این سال با این دو بود. ابن عَطیر با ارمانوس، شه‌ریار روم، نامه‌نگاری کرد و سهم خود از رُها را با چند آبادی، که یکی از آن‌ها آبادکی است که هم‌اینک با نام سنّ ابن عَطیر نامیده می‌شود، به بیست هزار دینار بدو فروخت. رومیان برج او را نیز گرفتند و به شهر اندر شدند و آن را زیر فرمان گرفتند و یاران ابن شبل از این شهر گریختند و رومیان مسلمانان را خون ریختند و مسجدها را به ویرانی کشیدند.

این گزارش به گوش نصرالدوله رسید و او سپاهی سوی رُها گسیل داشت. این سپاه رُها را میانگیر کرد و بزور آن را گشود و رومیان مانده در شهر در دو برج پناه گرفتند و مسیحیان در کنشت خود پناه گزیدند. این کنشت از بزرگ‌ترین و خوش‌سازترین کنشت‌ها بود. مسلمانان ایشان را در آن جا میانگیر کردند و از آن جا برو نشان راندند و بیشترین ایشان را بکشتند و شهر را چپاول کردند و رومیان مانده در دو برج را براندند. از روم ده هزار رزمنده به یاری آن‌ها آمدند و یاران ابن مروان از برابر ایشان گریختند. رومیان به شهر و حومه مسلمان‌نشین آن اندر شدند. ابن وثّاب تمیری پیرامون حرّان و سروج با آن‌ها سازش کرد و برای ایشان باژ فرستاد.

چیرگی مسعود بن محمود بر کرمان و بازگشت سپاه او از آن جا

در این سال سپاهیان خراسان سوی کرمان تاختند و آن را فرمانبر خود ساختند. کرمان در قلمرو سلطان ابوکالیجار بود. سپاه ابوکالیجار در شهر بردسیر پناه گزید و

خراسانی‌ها ایشان را در همان جا شهرنندان کردند و میانشان چندین رویداد روی داد. آن‌ها پیام سوی ابوکالیجار فرستادند و از او یاری جستند. او عادل بهرام بن مافئه را با سپاهی کلان به یاری ایشان فرستاد. در این هنگام سپاه مانده در بردسیر سوی خراسانی‌ها برون شدند و به کارشان پیچیدند و آتش جنگ فزونی یافت. این جنگ به شکست خراسانی‌ها کشیده شد و دیلمیان آن‌ها را چندان پی گرفتند که از این دیار دورشان ساختند و انگاه به بردسیر بازگشتند.

اندکی پس از این پیکار عادل به جیرفت رسید و سپاه خود را در پی خراسانی‌ها تازاند. خراسانی‌ها در پیرامون کرمان بودند. پس این سپاه به کار خراسانی‌ها پیچید و آن‌ها را در هم شکست. سپاه خراسان از راه دشت به خراسان بازگشت و عادل در کرمان بمائند تا کارهای آن جا سامان یافت و انگاه به فارس بازگشت.

مرگ قادر بالله و گزارشی از راه و رفتار او و روی کار آمدن قائم بامرالله

در ذی حجه / نوامبر این سال سرور خداگرایان [امام] قادر بالله در هشتاد و شش سال و ده ماهگی درگذشت. او چهل و یک سال و سه ماه و بیست روز خلافت کرد. دیلمیان و ترکان پیش از او به خلافت آز می‌ورزیدند و چون قادر بالله بر سر کار آمد سامان آن از سرگرفت و آیینش از نو نهاد و خدای، شکوه او در دل‌های مردمان بیفکند تا آن جا که به نیکوترین هنجار از او فرمان می‌شنودند و به کمال می‌گزارند. او مردی شکیب، بخشنده، نیکوکار دوستدار نیکی و نیکوکاران بود که همه را به نیکی می‌خواند و از تباهی باز می‌داشت و تبهکاران را دشمن می‌انگاشت. او باوری نیکو داشت و پیرامون باور نیکو از نگاه ستیان کتابی نگاشت.

چون قادر بمرد پسرش، قائم بامرالله، بر پیکرش نماز گزارد. قادر مردی سفید پوست و خوش اندام بود که ریشی انبوه و بلند داشت و بر آن رنگ می‌گذاشت و با جامه همگان از سرای برون می‌شد و به زیارت آرامگاه نیکان می‌رفت؛ نیکانی همچون معروف [کرخی] و جزاو، و اگر شادی یا خشمی بدو می‌رسید هماره به داد فرمان می‌داد.

قاضی حسین بن هارون می‌گوید: پدرمردی^۱ در کرخ زمینی داشت که از ارزشی نیکو برخوردار بود. ابن حاجب نعمان، حاجب قادر، کس نزد من فرستاد و فرمانم داد تا پروانه دهم [رفع حجر کنم] یکی از یاران او این زمین بخرد. من چنین نکردم. او کس فرستاد و مرا به درگاه خواند. به خادمش گفتم: تو برو من خود را به تو می‌رسانم. من از ابن حاجب هراسیدم و به آرامگاه معروف رفتم و از خدا خواستم شرّ ابن حاجب از من برگردد. در آن جا پیرمردی بود. از من پرسید: به که نفرین می‌فرستی؟ من داستان بدو گفتم، و نزد ابن حاجب نعمان رفتم. او با من درشتگویی کرد و پوزش من نپذیرفت که ناگاه خدمتگزاری با نامه‌ای از راه رسید. او نامه را گشود و چون آن را خواند چهره‌اش رنگ باخت، و از آن درشتگویی به پوزش خواهی افتاد و گفت: این ماجرا را برای خلیفه نوشته‌ای؟ گفتم: نه، و همان جا دانستم که آن پیرمرد، خلیفه بوده است.

آورده‌اند: قادر همه شب افطار خود را سه پاره می‌کرد: پاره‌ای را در پیش روی خود می‌نهاد و پاره‌ای را به مسجد رُصافه می‌فرستاد و پاره‌ای را به مسجد مدینه، و این افطار میان نشستگان این دو مسجد پخش می‌شد. قضا را خوانگستر شبی افطار به مسجد مدینه برد و آن را میان گروهی پخش کرد و آن‌ها افطار ستانندند مگر جوانی که آن را نپذیرفت.

پس چون نماز پسین گزارند جوان از مسجد برون شد و خوانگستر او را پی گرفت. جوان در کنار دری ایستاد و خوراک خواست. پس بدو چند تکه نان دادند و او ستاند و به مسجد بازگشت. خوانگستر بدو گفت: وای بر تو، آیا شرم نمی‌کنی؟ خلیفه خدا برای تو خوراک حلال می‌فرستد و تو آن را پس می‌زنی و از در این و آن نان می‌ستانی! جوان گفت: خوراک تو را نپذیرفتم، زیرا آن را پیش از فرو شدن خورشید به من دادی و من در آن هنگام نیازی بدان نداشتم، و چون بدان نیازم اوفتاد طلب کردم. خوانگستر این گزارش به خلیفه رساند و او گریست و گفت: در این کار نازک‌نگری کن و غنیمت شمر که او خوراک از تو گیرد و تا هنگام افطار درنگ کن.

۱. پدرمردی: یتیم. پدرمردی را سایه بر سر فکن، (سعدی).

ابوحسن ابهری می‌گوید: بهاءالدوله نامه‌ای به من داد تا به قادر بالله رسانم، پس شنیدم که او چنین می‌سرود:

سَبَقَ الْقَضَاءُ بِكُلِّ مَا هُوَ كَائِنٌ،	وَاللَّهُ يَا هَذَا لِرِزْقِكَ ضَامِنٌ
تُعْنَى بِمَا يَفْنَى، وَتَتْرُكُ مَا بِهِ	تَغْنَى، كَأَنَّكَ لِلْحَوَادِثِ آمِنٌ
أَوْ مَا تَرَى الدُّنْيَا وَمَصْرَعِ أَهْلِهَا،	فَاعْمَلْ لِيَوْمِ فَرَاقِهَا، يَا حَائِنٌ
وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَا أَبَا لَكَ فِي الَّذِي	أَصْبَحْتَ تَجْمَعُهُ لِغَيْرِكَ خَازِنٌ
يَا عَامِرَ الدُّنْيَا أَتَعْمُرُ مَنزِلًا	لَمْ يَبْقَ فِيهِ مَعَ الْمَنِيَّةِ سَاكِنٌ
الْمَوْتُ شَيْءٌ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ	حَقٌّ، وَ أَنْتَ بِذِكْرِهِ مَتَهَاوِنٌ
إِنَّ الْمَنِيَّةَ لَا تُؤَامِرُ مَنْ أَتَتْ	فِي نَفْسِهِ يَوْمًا وَلَا تَسْتَأْذِنُ

یعنی: سرنوشت در آنچه باید، پیشی گرفته است، وای بهمان! خداوند روزی تو را پذیرفتار شده است. تو به آنچه نیست می‌شود می‌پردازی و آنچه را بی‌نیاز می‌کند و نهاده‌ای، و تو گویی از رویدادها برکناری. آیا دنیا و فروافتادن اهل آن را نمی‌بینی، پس ای جداشونده برای روز جدایی دنیا بکوش، پس ای بی‌پدر بدان در آنچه گرد می‌آوری تنها برای دیگری اندوخته می‌کنی. ای آبادکننده دنیا! آیا سرایی را سامان می‌دهی که با وجود مرگ باشنده‌ای در آن نخواهد ماند. می‌دانی که مرگ پدیده‌ای حق است، لیک تو در یاد آن سستی. مرگ هرگاه فرارسد در باره روزی که بر تو تازد هم‌رایی نکند و پروانه نگیرد.

گفتم: سپاس خدای را که سرور خداگرایان را در سرودن این سروده‌ها کامیاب گردانیده. خلیفه گفت: سپاسه از آن خدایی است که ما را به یاد آوردن این سروده بیاورد و گزاردن سپاسش کامیابمان گرداند. آیا این سخن حسن بصری پیرامون گنهکاران را نشنیده‌ای که: او را سبک انگاشتند و بر او گردن افراشتند، پس اگر او را گران می‌داشتند گنه را به کناری می‌گذاشتند، و ستودنی‌های او بسیار است.

خلافت قائم بامرالله

چون قادر بالله درگذشت پسرش، قائم بامرالله ابوجعفر عبدالله، به جای پدر نشست و از نو برای او بیعت ستانده شد. پدرش در سال ۴۲۱ / ۱۰۳۰ م برای

جانشینی او بیعت ستانده بود - که این پیش تر گفته آمد - . بدین سان زمام خلافت به دست او سپرده شد و سید ابوقاسم مرتضیٰ نخستین کس بود که دست او به بیعت فشرده. وی برای او چنین سرود:

فَمَنْكَ لَنَا جَبَلٌ قَدْ رَسَا	فَأَمَّا مَضَىٰ جَبَلٌ وَانْقَضَىٰ
فَقَدْ بَقِيََتْ مِنْهُ شَمْسُ الصُّحَىٰ	وَ إِمَّا فُجِعْنَا بِبَدْرِ التَّمَامِ
وَ كَمْ ضَحِكَ فِي خِلَالِ الْبُكََا	لَنَا حَزَنٌ فِي مَحَلِّ السَّرُورِ
لَنَا بَعْدَكَ الصَّارِمُ الْمُنْتَضَىٰ	فِيَا صَارِمٌ أَغْمَدَتْهُ يَدٌ

یعنی: اگر کوهی رفت و در هم شد از تو برای ما کوهی بر زمین جایگیر شد و اگر نو ماهی را از دست دادیم خورشید نیمروز برای ما بماند. ما به هنگام شادی اندوهگین هستیم، چه بسیار کسان که هنگام گریه خندیده‌اند. ای آن شمشیر که دستی آن را به نیام کرد، پس از تو برای ما شمشیری از نیام برکشیده شد.

چامه او بیش از این است. قائم بامرالله قاضی قضاة ابوحسن ماوردی را سوی سلطان ابوکالیجار فرستاد تا برای خود از او بیعت ستاند و در سرزمین خویش به نام وی خطبه خواند. سلطان ابوکالیجار پذیرفت و بیعت سپرد و در سرزمین خود به نام قائم خطبه خواند و برای وی ارمغان‌های گرانسنگ و دارایی‌های بسیار فرستاد.

فتنه بغداد

در ربیع الاوّل / فوریه این سال فتنه میان شیعیان و سنیان بغداد دوباره درگرفت. انگیزه آن چنین بود که مردی با لقب مذکور^۱، آهنگ جهاد کرد و در این کار از خلیفه پروانه خواست. خلیفه بدو پروانه داد و برای او فرمان‌نامه‌ای از دارالخلافة نوشته شد و در فشی بدو دادند و بسیاری پیرامون او گرد آمدند. او برفت و از باب شعیر و طاق حرّانی گذشت و در پیش روی او مردانی با جنگ‌افزار به جلو می‌تاختند. پس بانگ ابوبکر و عمر برآوردند و گفتند: این روز، روز معاویه است. مردم کرخ ایشان را

۱. مذکور در این جا نام است نه صفت - م.

ناخوش داشتند و برانندشان. بدین سان شورش در گرفت و سرای یهودیان به تاراج رفت، زیرا گفته می‌شد آن‌ها کرخیان را یاری رسانده‌اند.

پس چون فردا شد سُنیان از دو سوی ستون آراستند و همراه ترک‌های بسیاری که با ایشان بودند آهنگ کرخ کردند. آن‌ها بازارها را سوختند و ویران کردند و نزدیک بود کرخیان به بلایی کلان گرفتار آیند. خلیفه این کار را بسیار ناپسند شمرد و پاره کردن درفش پیکار را که بدیشان داده بود به آن‌ها نسبت داد. وزیر برای رفتن سوی آن‌ها بر اسب نشست که آجری به سینه‌اش خورد و عمامه‌اش از سرافتاد و گروهی از کرخیان کشته شدند. در این شورش سوق العروس و بازار مسگران و سوق الانماط [بازار گلیم‌فروشان، یا کاسه بشقاب‌فروشان] و بازار آردفروشان و دیگر بازارها به آتش کشیده شد و ویران گشت و کار بالا گرفت و همگان، کلالکی را که رسیدن کمک را چشم داشت کشتند و پیکرش را سوختند.

جنگ در جای جای شهر از هر دو سو در گرفت و مردم کرخ و نهر طابق و قلاتین و باب بصره و در بخش خاوری، مردم سه‌شنبه بازار و بازار یحیی و باب طاق و کفشگران و رها دره^۱ و درب سلیمان به پیکار برخاستند. پُل میان دو سو گسسته شد تا میان آن‌ها جدایی افتد. در این هنگام عیاران اندر شدند و پی‌گیری مردمان و دزدی در شب و روز رو به فزونی نهاد. سپاهیان از سلطان جلال‌الدوله نفرت یافتند و خواستند نامش از خطبه بیاندازند، لیک جلال‌الدوله میان آن‌ها پول پخشید و بر ایشان سوگند یاد کرد، پس سپاهیان آرام گرفتند، ولی باز شکایت او نزد خلیفه بردند و از او خواستند دیگر به نام وی خطبه خوانده نشود، لیک خلیفه نپذیرفت. در این هنگام جلال‌الدوله از جلوس خودداری کرد و کوفتن کوس به وقت نماز را جلو گرفت و کوس نوازان از بهر ندادن جامگی راه خویش گرفتند و رفتند و تا عید فطر این هنجار همچنان بی‌بود و تا این هنگام نه در شیپوری دمیده نه بر کوسی زده نه آرایشی پدیدار شد و در هم ریختگی فزونی یافت.

در سؤال / سپتامبر این سال میان یاران اکسیه و یاران خلعان که هر دو گروه شیعه بودند فتنه پدید آمد و تباهی فزونی گرفت و تا ذی‌حجه / نوامبر پیوستگی یافت و

۱. شاید راهداران باشد - م.

در کرخ بانگ زدند که شهر آشوبان را بیرون برانند، پس آن‌ها برون شدند. مردم دروازه بصره، راه را بر گروهی از مردم قم که آهنگ زیارت حرم علی و حسین - بر هر دو درود - را داشتند بستند و سه تن از آنان را کشتند و از زیارت حرم موسی بن جعفر نیز جلو گرفتند.

چیرگی رومیان بر دژ افامیه

در این سال رومیان بر دژ افامیه در شام چیرگی یافتند. چگونگی آن چنین بود که ظاهر، خلیفه مصر، وزیر خود، دزبری، را سوی شام گسیل داشت و او آن جا را زیر فرمان گرفت، وانگاه آهنگ حسان بن مفرج طائی بکرد و در پی گیری او پا فشرد. حسان گریخت و به روم اندر شد و خلعتی را پوشید که شهریار روم بدو داد و چون از نزد او برون آمد بیرق کوچکی بر سر داشت که نقش چلیپایی بر آن بود و سپاهی کلان او را همراهی می کرد. او به افامیه رفت و آن را در هم کوفت و هر چه را دید دزدید و هر که را یافت اسیر ساخت. دزبری پیام به این سو و آن سو فرستاد و مردم را برای پیکار بسیجید.

تیرگی میان بارسطغان و جلال الدوله

در این سال چاکران فرودست نزد جلال الدوله گرد آمدند و گفتند: از تهیدستی و گرسنگی جان دادیم و سالاران بر حکومت و دارایی‌ها و بر تو و ما خویشکامگی می ورزند. این بارسطغان و یلدرک هستند که تو و ما را به تهیدستی کشیده‌اند.

چون این گزارش به آن دو رسید از رفتن به درگاه جلال الدوله سر باز زدند و از او هراسیدند. جلال الدوله چاکران نزد این دو فرستاد و آن‌ها جامگی خود از آن دو بخواستند. بارسطغان و یلدرک پوزش خواستند که دستشان تهی است و هر دو راه مدائن در پیش گرفتند. ترکان از این کار پشیمان شدند. جلال الدوله، مؤیدالملک رُخجی، مرتضی و دیگران را پی آن دو فرستاد و آن‌ها بازگشتند و بدین سان بریدن

چاکران از جلال‌الدوله تا بدان جا فزونی یافت که از سرای او فرشینه، کالا، چارپا و جز آن ریودند. جلال‌الدوله، مست، به هنگام نیمروز با شمار اندکی از سواران و چاکران و گروه بسیاری از همگان سوی دارالخلافة روان شد. خلیفه بودن او در کاخ را ناخوش شمرد و چون از هنجار وی آگاه شد برایش پیام فرستاد که به سرایش بازگردد و وی را دل بجست. جلال‌الدوله زین کوهه او بوسه زد و دست بر دیوار کاخ کشید و بر چهره مالید و همراه همگان به سرایش بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال قاضی قضاة، ابو عبدالله بن ماکولا، گواهی ابو فضل محمد بن عبد عزیز بن هادی و قاضی ابوطیب طبری و ابو حسین بن مهتدی را پذیرفت، و ابوقاسم ابن بشران که پیش از آن دادن گواهی را کنار نهاده بود نزد قاضی قضاة گواهی داد. در همین سال سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین فرمانروایی ری، همدان و جبال را به تاش فزاش واگذازد و به کارگزار نیشابور فرمان نوشت که هزینه چاکران او بپردازد، او نیز چنین کرد. تاش فزاش به قلمرو خود رفت و در آن جا بدرفتاری پیشه کرد. در رجب / جون این سال سلطان جلال‌الدوله چارپایان خود را از ستورگاه برون آورد. شمار این چارپایان پانزده بود. او آنها را بی هیچ مهتر و پاسبان و علوفه در میدان شهرها کرد. وی از دورو چنین کرد: یکی نبودن علوفه و دیگر این که ترکان چارپایان او را بسیار می خواستند. جلال‌الدوله از ایشان دلگیر شد و آنها را بیرون آورد و گفت: این‌ها چارپایان من هستند، پنج چارپا از آن من است و مانده‌ها از آن یارانم. آن گاه پیرامونیان، خوانگستران و پیروانش را از خانه بیرون راند، زیرا دیگر پولی بدو پرداخت نمی شد. از این رو میان مردم کوی و برزن و سربازان شورش در گرفت و کار فزونی یافت و شهر آشوبان رخ نمودند.

در این سال عمیدالدوله، وزیر جلال‌الدوله، برکنار شد و پس از او ابو فتح محمد ابن فضل بن اردشیر به وزارت رسید و چند روزی بود، لیک کارش سامان نیافت و او نیز برکنار شد و پس از او ابواسحاق ابراهیم بن ابی حسین، برادرزاده ابو حسین سهلی، وزیر مأمون امیر خوارزم، به وزارت رسید. او پنجاه و پنج روز وزیر بود

وانگاه گریخت.

هم در این سال عبد وهاب بن علی بن نصر ابونصر، فقیه مالکی در مصر بمرد. او در بغداد می‌زیست و از بهر تنگدستی به مصر رفت و مغربیان او را بی‌نیاز کردند.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و سوم هجری (۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ میلادی)

شوریدن سپاهیان بر جلال الدوله و راندن او از بغداد

در ربیع الاول / فوریه این سال آشوب میان جلال الدوله و ترکان از سر گرفته شد. او در سرای خویش بیست و ترکان بیامدند و سرای او به تاراج بردند و دبیران و دیوانداران را لخت کردند و خواهان ابواسحاق سهلی وزیر شدند و او به کوچگاه کمال الدوله غریب بن محمد گریخت و جلال الدوله در ربیع الآخر / مارچ به عکبرا رفت و ترکان در بغداد به نام سلطان ابوکالیجار خطبه خواندند و او را، که در اهواز بود، بدان جا خواندند. عادل بن مافئه او را از رفتن بدان جا جلو گرفت تا آن که شماری از سالاران ترک نزد وی آمدند.

آن‌ها چون خودداری سلطان ابوکالیجار را از پیوستن بدیشان دیدند به بغداد بازگشتند و باز خطبه به نام جلال الدوله خواندند و سوی او روان شدند و از او خواستند به بغداد بازگردد و از وی پوزش طلبیدند. جلال الدوله پس از چهل و سه روز به بغداد بازگشت و ابوقاسم بن ماکولا وزارت او را بر دوش گرفت، لیک از آن پس برکنار شد و در پی او عمیدالدوله ابوسعید بن عبد رحیم به وزارت برگماشته شد و چند روزی وزیر بود و انگاه روی نهان کرد.

انگیزه این کار آن بود که جلال الدوله بدو فرمان داد تا ابومعمر ابراهیم بن حسین بسامی را دستگیر کند، زیرا به زر و سیم او آز می‌ورزید. عمیدالدوله او را دستگیر کرد و در سرایش نگاه داشت. ترک‌ها شوریدند و خواستند او را از این کار جلو

گیرند، پس آهنگ سرای وزیر کردند و او را گرفتند و زدند و او را با پای برهنه از خانه‌اش برون کشیدند و جامه‌اش دریدند و عمامه‌اش برگرفتند و پاره پاره کردند و انگشتری‌های او چنان از انگشتانش بیرون آوردند که انگشتانش خونین شد. جلال‌الدوله که در این هنگام در گرمابه بود وحشت‌زده بیرون پرید و بر اسب خویش جهید تا از آن چه روی داده آگاهی یابد. وزیر خود به زیر افکند و زمین بوسه زد و آن چه را بر سرش آمده بود به آگاهی جلال‌الدوله رساند. جلال‌الدوله گفت: من فرزند بهاء‌الدوله هستم و با من بیش از این کرده‌اند. آن‌گاه از بسامی هزار دینار گرفت و او را رهاند و وزیر پنهان شد.

در هم شکستن علاءالدوله بن کاکویه از سپاه مسعود بن محمود بن سبکتکین

پیش‌تر گفتیم که علاءالدوله ابوجعفر از ری شکست خورد و از آن سامان روی برتافت. او چون به دژ فردجان رسید در آن جا ماندگار شد تا زخمش به هم آید. فرهاد بن مرداویج نیز که برای یاری او آمده بود وی را همراهی می‌کرد. آن‌ها از آن جا به بروجرد رفتند. تاش فراش، سرکرده سپاه خراسان، سپاهی را به فرماندهی علی بن عمران سوی علاءالدوله فرستاد. او پی علاءالدوله گرفت و چون به نزدیکی بروجرد رسید فرهاد بر دژ سلیموه فراز شد و ابوجعفر سوی شاپورخواست روان شد و در میان کردهای جوزقان فرود آمد.

سپاه خراسان بر بروجرد چیره شد و فرهاد با کردهای همراه علی بن عمران نامه‌نگاری کرد و ایشان را دل‌جست و آن‌ها همراه او گشتند و خواستند تا علی بن عمران را از پای درآورند. این گزارش به علی رسید و شبانه همراه ویژگیان خویش سوی همدان تاخت و در راه به روستایی که کسب نامیده می‌شد فرود آمد. این روستا بسی استوار بود. او در آن جا بیاسود. فرهاد و سپاه و کردهای همراه او خود را به او رساندند و در همان روستا میانگیرش کردند. علی به فرمان ایشان گردن نهاد و به نابودی خود بیگمان شد. خدای در آن روز برف و باران بباراند و دیگر دشمنان او نتوانستند در آن جا ماندگار شوند، زیرا بدون خیمه و خرگاه و ابزار گرمازا بودند،

پس از آن سامان واپس نشستند. علی بن عمران با امیر تاش فزّاش نامه‌نگاری کرد و از او یاری جست و از او خواست سپاهی به همدان گسیل دارد. وانگاه فرهاد و علاءالدوله در بروجرد با هم گرد آمدند و همداستان شدند تا آهنگ همدان کنند. علاءالدوله به اصفهان که زیر فرمان برادرزاده‌اش بود پیغام فرستاد و او را نزد خود خواند و فرمودش تا با جنگ‌افزار و دارایی به درگاه او آید. او نیز چنین کرد و سوی علاءالدوله روان شد. این گزارش به علی بن عمران رسید و او بشتاب از همدان بتاخت و برادرزاده علاءالدوله را در جریاذقان سرکوب کرد و او را با بسیاری از سربازانش اسیر کرد و شماری از ایشان را بکشت و جنگ‌افزارها و دارایی‌ها و هر چه را یافت غنیمت ساخت.

چون علی از همدان برون شد علاءالدوله بدان درآمد و آن را به این گمان که علی در هم شکسته زیر فرمان گرفت. علاءالدوله از همدان به کرج رفت و در آن جا گزارش برادرزاده‌اش را شنید و بازوانش سستی یافت.

علی بن عمران پس از این جنگ از بهر آز چیرگی بر اصفهان و دست یافتن بر دارایی و خانواده علاءالدوله راهی این شهر شد، لیک این کار بر او دشوار شد و باشندگان و سپاه اصفهان به پدافند برخاستند و او از آن جا بازگشت و با علاءالدوله و فرهاد روبرو درآمد و جنگ در گرفت و علی از آن دو شکست خورد و آن دو اسیران همراه او را گرفتند مگر ابومنصور برادرزاده علاءالدوله را، زیرا علی او را نزد تاش فزّاش فرستاده بود. علی در هم شکسته از جنگ سوی تاش فزّاش رفت و در کرج تاش را دیدار کرد و از بهر دیرکاری وی را نکوهید. پس هر دو همداستان شدند که به پیکار علاءالدوله و فرهاد روند. آن‌ها در کوهی نزدیک بروجرد دژگزیل شده بودند. تاش و علی از یکدیگر جداگشتند و از دو سو آهنگ آن دو کردند: یکی از پشت و دیگری از روبرو. علاءالدوله و فرهاد همین که به خویش آمدند سپاه دشمن آن‌ها را در برگرفت و علاءالدوله و فرهاد گریختند و بسیاری از یاران آن دو در خون خود غلتیدند. علاءالدوله به اصفهان رفت و فرهاد به دژ سلیموه روی آورد و در آن جا پناه گزید.

یاد چند رویداد

در این سال قدرخان، فرمانروای ترک، در فرارود درگذشت.
 در همین سال احمد بن محمد مُنکدری، فقیه شافعی، فرستاده از سوی مسعود بن سبکتکین به درگاه قائم بامرالله بیامد و او را در مرگ قادر بالله سوگ گسازد.
 هم در این سال تابوت قادر بالله به آرامگاه او در رُصافه برده شد و در بدرقهٔ پیکر او بسیاری مردمان و حاجیان خراسان بیودند و آن روزی فراموش ناشدنی بود.
 نیز در این سال در جای جای سرزمین اسلامی گرانی بسیار پدید آمد و مردم خواهان آب بودند و آبی در کار نبود. در پی این بی‌آبی بیماری و بای گسترده‌ای پدید آمد و همهٔ شهرهای عراق، موصل، شام، جبل، خراسان، غزنه، هند و جز آن را در بر گرفت و مرگ و میر فزونی یافت و در چند روز در اصفهان چهل هزار مرده به خاک سپرده شد، و آبله در میان مردم فزونی یافت و تنها در موصل چهار هزار کودک در پی آن بمردند و خانه‌ای نبود مگر آن که مصیبتی در آن رخ نمود و مرگ بسیار همهٔ خانه‌ها را فرا گرفت. قائم بامرالله نیز به آبله گرفتار شد، لیک بهبود یافت.
 در این سال نمایندهٔ نصرالدوله بن مروان در جزیرهٔ گروهی را فزون از ده هزار مرد گرد آورد و با ارمن‌های نزدیک خود به پیکار [غزای] برخاست و به کارشان پیچید و آسایشان رساند و غنیمت‌ها گرفت و بسیاری را اسیر کرد و پیروز بازگشت.
 در همین سال میان تونسیان افریقیه ناسازگاری پدید آمد و معز بن بادیس خود بدان جا رفت و کار آن‌ها سامان داد و آشوب را آرام کرد و بازگشت.
 هم در این سال زیادی از شیعیان افریقیه گرد آمدند و روی سوی حومه نَفْطَه نهادند و بر سامانی از آن چیرگی یافتند و در آن ماندگار شدند معز بی درنگ سپاهی بدان جا گسیل داشت. آن‌ها به آن سامان درآمدند و بر شیعیان تیغ آختند و کار همهٔ ایشان بساختند.
 نیز در این سال تازیان دشت‌نشین بر حاجیان بصره تاختند و آن‌ها را چپاول کردند و مردمان از همه جا حج گزاردند مگر مردم عراق.
 در این سال ابوحسن بن رضوان مصری، نحوی تازی، به ماه رجب / جون دیده بر هم نهاد.

در همین سال سلطان ابوکالیجار صندلِ خواجه را بکشت. او بر کارهای کشور
چیره شده بود و ابوکالیجار با بودنِ او اسمی بیش نبود.
هم در این سال علی بن احمد بن حسن بن محمد بن نعیم ابوحسن نعیمی
بصری به سرای ماندگار شتافت. او از بسیاری حدیث روایت می‌کرد و حافظ (قرآن)
بود و چامه می‌سرود و بر مذهب شافعی، فقیه بود.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و چهارم هجری (۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ میلادی)

بازگشت مسعود به غزنه و آشوب‌های ری و جبل

در رجب / جون این سال سلطان مسعود بن سبکتکین از نیشابور به غزنه و هند بازگشت.

انگیزه او این بود که چون پس از مرگ پدرش فرمانروایی او جایگیر شد بر آن بخش از گشوده‌های پدرش در هند نماینده‌ای گماشت که احمد ینالتکین نامیده می‌شد. پدرش سلطان محمود، او را از این رو به نمایندگی خود برگزیده بود که به شکیبایی و پویایی او بیگمان بود. پس ینالتکین گام‌هایش در این جای‌ها استواری گرفت و شایستگی‌اش آشکار شد.

مسعود پس از آسایش در نهادن پایه‌های فرمانروایی و دستگیری عمویش، یوسف، و دیگر ناسازگاران روی سوی خراسان نهاد و بر آن بود تا از آن جا به عراق رود، لیک همین که از غزنه دور شد ینالتکین سر به شورش برداشت و مسعود ناگزیر بازگشت. او پیام به علاءالدوله بن کاکویه فرستاد و بر اصفهان بر این پایه حکمرانش گرداند. که سالیانه بدو پولی معین پردازد. علاءالدوله که خود خواهان این جایگاه شده بود پذیرفت و نیز ابن قابوس بن وشمگیر را بر جرجان و طبرستان گماشت و مقرر داشت سالیانه بدو پولی معین پردازد. مسعود ابوسهل حمدونی را به ری فرستاد تا به کار این سرزمین کوهستانی بپردازد و آن را پاس دارد، وانگاه به هند بازگشت. او تباهی‌ها را به سامان آورد و ناسازگارها را به فرمانبری واداشت و دژی

استوار را که سرستی^۱ نامیده می‌شد گشود و چند و چون آن گفته خواهد آمد. پدرش بارها این دژ را میانگیر کرده بود، لیک گشودن آن هیچ‌گاه نتوانست. چون ابوسهل راهی ری شد با مردم آن جا به خوش‌رفتاری رفت و داد بداد و قسط‌ها و فرو ستاندن‌ها را از شمار افکند. تاش فرّاش این سرزمین را از ستم آکنده بود چندان که مردم آرزو داشتند از او و دار و دسته‌اش و حکومت ایشان رهایی یابند و بدین سان این سرزمین رو به ویرانی نهاده بود و باشندگان‌ش پراکنده گشته بودند و چون حمدونی بر سرکار آمد و نیکی کرد و داد گسترد آن سرزمین رو به آبادی نهاد و مردمان بیاسودند. هنگامی که سلطان مسعود در نیشابور بود سخن پراکنی‌های بسیار در عراق شنیده می‌شد، لیک همین که او بازگشت مردم رو به آسایش گذاشتند و دل آسوده داشتند.

پیروزی مسعود بر حکمران ساوه و کشتن او

در این سال سپاه سلطان مسعود بن محمود، شهریوش بن ولکین را دستگیر کرد و سلطان مسعود فرمان داد او را کشتند و بر باروی ساوه آویختند. چگونگی کار چنین بود که چون سلطان مسعود پس از مرگ پدر به کار برادرش، محمد، سرگرم بود شهریوش، که بر ساوه، قم و آن کرانه‌ها فرمان می‌راند، گروهی گرد آوژد و رو به راه ری نهاد و آن را شهرنندان کرد، لیک خواسته‌اش به فرجام نرسید و سپاهیان از راه رسیدند و او از آن جا روی تافت. در همین سال شهریوش، حاجیان رسیده از خراسان را جلو گرفت و به همه آن‌ها آزار رساند و از ایشان آن ستاؤد که آیین نبود و با آن‌ها بد رفتار کرد. این گزارش به سلطان مسعود رسید و او به تاش فرّاش و ابوطیب طاهر بن عبدالله، نماینده خود همراه تاش، فرمود تا شهریوش را بجویند و او را به هر کجا هست پی گیرند و هر چه توان دارند در جنگ با او به کار زنند. سپاهیان پی او گرفتند و او در دژی نزدیک قم،

۱. این دژ اندکی پس از این سرستی شناسانده می‌شود - م.

که فستق نامیده می‌شد، پناه گرفت. این، دژی استوار بود بر بلندی با بنیادی سخت. سپاهیان او را میانگیر کردند و گرفتند و درکار او به سلطان مسعود نامه نوشتند. سلطان مسعود سپاه را فرمود تا او را بر باروی ساوه به چارمیخ کشند.

چیرگی جلال‌الدوله بر بصره و سر بر تافتن بصریان از فرمان او

در این سال سپاهیان جلال‌الدوله با فرزند او ملک عزیز روان شدند و در جمادی‌الاولی / اپریل به بصره درآمدند.

چگونگی آن چنین بود که بختیار، کارگزار بصره، بمرد و پس از او دایی فرزند وی، ظهیرالدین ابوقاسم، از بهر شکیبایی و شایستگی که داشت بر سرکار آمد. او گوش به گفتار سلطان ابوکالیجار داشت. کار به همین هنجار پیوستگی یافت تا آن که به سلطان ابوکالیجار گفته شد: ابوقاسم از فرمانبری تو جز نامی ندارد و اگر بخواهی او را برکنار کنی بر تو دشوار خواهد بود.

این گزارش به گوش ابوقاسم رسید و آماده خودداری گشت. سلطان ابوکالیجار کس به سراغ او فرستاد تا برکنارش کند، لیک او سر باز زد و فرمانبری خود از جلال‌الدوله آشکار ساخت و خطبه به نام او خواند و پیک در پی فرزند او به واسط فرستاد و او را نزد خود خواند. فرزند جلال‌الدوله با سپاهیان پدرش که در واسط بودند نزد ابوقاسم شتافتند و به بصره درآمدند و در آن جا ماندگار شدند و سربازان سلطان ابوکالیجار را از بصره راندند و ملک عزیز همراه ابوقاسم تا سال ۴۲۵ / ۱۰۳۳ م بمآند و با ابوقاسم تنشی نداشت و فرمان از آن ابوقاسم بود.

و زان پس ابوقاسم خواست تا یکی از دیلمیان را دستگیر کند. این دیلمی گریخت و به سرای ملک عزیز به پناه رفت. دیلمیان پیرامون ملک عزیز گرد آمدند و از ابوقاسم شکایت بردند. شکایت آن‌ها باکین و خشمی که از بد رفتاری ابوقاسم در دل ملک عزیز جوش می‌زد به هم پیوست و بدین سان به خواست آن‌ها در راندن ابوقاسم از بصره پاسخ داد و همه با هم گرد آمدند و ابوقاسم این بدانست. او در ابله پناه گرفت و یارانش را گرد آورد و میان دو سوی سپاه جنگ‌های بسیار در گرفت که

فرجام آن برونشد ملک عزیز از بصره و بازگشت او به واسط بود و ابوقاسم باز سر به فرمان سلطان ابوکالیجار فرود آورد.

بیرون راندن جلال الدوله از دارالملک و بازگشت او بدان جا

در رمضان / جولای این سال سپاهیان بر جلال الدوله شوریدند و او را گرفتند و از سرایش بیرون راندند، و زان پس خواهان بازگشت او شدند و او بازگشت. چگونگی آن چنین بود که جلال الدوله بی آن که سپاهیان بدانند ابوقاسم وزیر را به درگاه فرا خواند و چون او پیامد سپاهیان گمان بردند جلال الدوله او را به درگاه فرا خوانده تا درباره دارایی ایشان و خواهی کند، پس به هراس افتادند و برابر سرای او گرد آمدند و به او یورش بردند و او را به مسجد آن جاکشانند و در آن جا بازداشت کردند و بر او پاسبان گماردند و بدو آن گفتند [از ناسزا و سخنان زشت] که وی را خوش نیامد و پاره‌ای از کالاهای سرایش به یغما بردند. چون بر او پاسبان گماشتند یکی از سالاران با گروهی از سپاهیان و همراهیان خود از مردم کوی و برزن نزد جلال الدوله رفتند و او را از مسجد بیرون آوردند و به سرایش بازگرداندند. جلال الدوله فرزندان، خانواده و هر کس را که برایش مانده بود به بخش باختری فرستاد و خود شبانه راهی کرخ شد. مردم کرخ با سلام و صلوات او را پذیرفتند. او به خانه سید مرتضی درآمد. ابوقاسم وزیر نیز همراه او آمده بود. و زان پس میان سپاهیان ناسازگاری پدید آمد. گروهی گفتند: او را از سرزمین خود بیرون می‌رانیم و جز او را امیر خود می‌گردانیم. دیگرانی گفتند: از میان آل بویه تنها جلال الدوله است و ابوکالیجار. ابوکالیجار که به سرزمین خویش بازگشته، پس باید با جلال الدوله سازگاری کرد، پس کس در پی او فرستادند و گفتند: می‌خواهیم نزد ما به واسط آیی. تو امیر مایی، پس یکی از فرزندان خرد خود را در میان ما نه. جلال الدوله پذیرفت و پنهانی کس سوی چاکران فرو دست فرستاد و آن‌ها را دل جست، چنان که نزد هر یک از چاکران فرادست نیز پیام فرستاد و به آن‌ها یک یک چنین گفت: تو را أستوان می‌دانم و درکنار تو آرام می‌گیرم و ایشان را نیز دل جست.

پس همه نزد او آمدند و در برابر او زمین ادب بوسه زدند و از او خواستند به دارالملک بازگردد، او نیز بازگشت و برای آن‌ها سوگند خورد که خواست خود برای ایشان بی‌آلایش گرداند و بدیشان نیکی کند. آن‌ها نیز برای او سوگند نیکوخواهی یاد کردند و در سرایش آرام گرفت.

یاد چند رویداد

در این سال احمد بن حسن میمندی، وزیر سلطان مسعود بن سبکتکین بمرد و پس از او ابونصر احمد بن علی بن عبد صمد به وزارت رسید. او پیش از آن وزیر هارون التونتاش، خداوندگار خوارزم، بود، و پس از او هارون عبد جبار فرزند او را به وزارت گماشت.

در همین سال شهرآشویان بغداد شوریدند و آشکارا دارایی مردم ستانیدند و این، بر باشندگان بغداد گران آمد و تبهکاران چندان آز ورزیدند که اگر سالاری بزرگ چهار شهر آشوب را می‌گرفت سردسته آن‌ها نیز چهار تن از یاران آن سالار را دستگیر می‌کرد و به سرای سالار می‌آمد و در خانه او می‌کوبید و سالار از درون خانه با او سخن می‌گفت. سردسته شهرآشویان بدو می‌گفت: من چهار تن از یاران تو را گرفته‌ام، اگر هر که نزد خود گرفته‌ای برهانی من هر که نزد خود گرفته‌ام خواهم رهاوند و گرنه آن‌ها را خون خواهم ریخت و سرای تو خوراک آتش خواهم کرد، و بدین سان سالار، ستانده‌ها را آزاد می‌کرد.

هم در این سال حاجیان از خراسان دیرکاری کردند.

نیز در این سال حاجیان بصره پاسبانانی را همراه خود بردند، لیک پاسبانان در خفیر بدیشان نیرنگ ورزید و دارایی‌هاشان دزدید.

در جمادی‌الاولی / اپریل این سال ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن بیضاوی، فقیه شافعی، در هشتاد و چند سالگی شرنگ مرگ به کام کشید.

در شوال / اوگست این سال ابو حسن بن سَمَکِ قاضی در هفتاد و پنج سالگی فرشته مرگ در آغوش کشید.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و پنجم هجری (۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ میلادی)

گشودن دژ سَرَسْتی و دیگر دژهای سرزمین هند

در این سال سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین دژ سَرَسْتی و حومه آن در هند را گشود.

انگیزه آن چنان که گفتیم سرکشی نماینده او در هند، احمد ینالتکین، بود که موجب شد سلطان مسعود سوی او شتابد. چون احمد باز سر به فرمان فرود آورد سلطان مسعود زمانی دراز در هند ماندگار شد تا این سرزمین بیاسود و آرام گرفت. سلطان مسعود در این هنگام آهنگ دژ سَرَسْتی کرد که از بلندترین و استوارترین دژهای هند بود. سلطان مسعود این دژ را میانگیر کرد. پدر سلطان مسعود بارها این دژ را میانگیر کرده بود، لیک هیچ گاه کامیابی گشودن آن نیافت. چون سلطان مسعود این دژ را میانگیر کرد دژیان آن به نامه‌نگاری با سلطان مسعود پرداخت و برای او پولی فرستاد تا سازش کند. سلطان مسعود نیز پذیرفت.

در این دژ شماری از بازارگانان مسلمان می‌زیستند. دژیان خواست تا دارایی‌های ایشان فرو ستاند و آن را بر پایه پیمانی که با سلطان مسعود داشت برای وی فرستد. بازارگانان نامه‌ای برای سلطان مسعود نوشتند و بر تیری نهادند و سوی سلطان مسعود پرتاب کردند و در آن سخن از ناتوانی هندیان این دژ به میان آوردند. آن‌ها نوشته بودند که اگر سلطان مسعود شکیب ورزد این دژ را زیر فرمان خواهد گرفت. پس سلطان مسعود از سازش به ستیز روی آورد و کنده دژ را با درخت و

نیشکر و دیگر چیزها پرکرد و خدای، این دژ را بر او گشود. سلطان مسعود هر که را در دژ یافت کار بساخت و زنان و کودکان را اسیر کرد و سرزمین‌های همکنار آن را نیز فرو ستاند و بر آن شد تا زمانی دراز در آن جا بماند و پیکار در پیش گیرد، لیک از خراسان گزارش غُزها بدو رسید و او سوی خراسان بازگشت که به خواست خدا چند و چون آن گفته خواهد آمد.

میاتگیر کردن دژی دیگر در هند

چون سلطان مسعود دژ سَرستی را گرفت از آن جا به دژ نغسی روی آورد و در دهم صفر / هفتم ژانویه بدان جا رسید و این دژ را میانگیر کرد، لیک آن را چندان بلند یافت که از بلندی آن دیده، خسته برمی‌گشت. او همچنان این دژ را در میان گرفته بود که پیرزنی فسونگر از آن برون آمد. او به زبان هندی بسیار سخن گفت. وی جارویی برگرفت و با آب خیس کرد و تراوه آن سوی سپاه مسلمین پاشید. پس سلطان مسعود چنان بیمار شد که نمی‌توانست سر برگیرد و به سختی روبه سستی نهاد و از بهر بیماری سختی که گریبان او گرفت از این دژ روی بتافت. سلطان مسعود همین که از دژ دور شد هنجارش بهبود یافت و تندرستی او بازگشت و روی سوی غزنه نهاد.

آشوب در نیشابور

چون کار ترکان خراسان - چنان که گفته خواهد آمد - سختی یافت بسیاری از تبهکاران و بدکرداران و آشوبگران گرد آمدند. مردم ابیورد و توس نخستین کسانی بودند که به تباهی دامن زدند. مردم بسیاری با ایشان همراه شدند و روی سوی نیشابور نهادند تا آن را چپاول کنند. کارگزار آن سوی سلطان مسعود گریخته بود. مردم نیشابور از آن‌ها سخت بیمناک شده به نابودی خود بیگمان شدند. در هنگامه‌ای که نیشابوریان نابودی و ریشه‌کنی خود و از دست دادن دارایی و جان خویش را چشم می‌کشیدند امیر کرمان با سیصد سوار بدیشان رسید. او نیز می‌خواست روی سوی سلطان مسعود برد، لیک مسلمانان از او داد خواستند و

خواهان شدند نزد آنها بمانند و این آزار از ایشان بدارند. او همراه نیشابوریان به پیکار پرداخت و کار، گرانی یافت و جنگ جان گرفت و فرجام کار، پیروزی امیر کرمان و باشندگان نیشابور بود و مردم توس و ابیورد و پیروان ایشان در هم شکستند و تیغ آنها را از هر سو در بر گرفت. امیر کرمان با ایشان سخت رفتار کرد و تار و مارشان کرد و بسیاریشان را به بند کشید و بر سر راه بر درختان به دار آویخت. گفته می‌شد از مردم توس بیست هزار تن جان باختند.

وانگاه امیر کرمان رهبران روستاهای توس را فرا خواند و فرزندان و برادران و کسان ایشان را گروگان گرفت و به زندان افکند و بدیشان گفت: اگر یکی از شما بر نیشابوریان و دیگران و خواهی کند یا راه بندد فرزندان، برادران و گروگان‌های شما گرفتار تبه‌کاری شما خواهند بود. پس مردم آرام گرفتند و خداوند در کار نیشابوریان از آن جا که گمان نمی‌بردند گشایش آورد.

جنگ علاءالدوله با سپاه خراسان

در این سال علاءالدوله بن کاکویه و فرهاد بن مرداویج همداستان شدند تا به جنگ با سپاه سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین برخیزند. این سپاه با ابوسهل حمدونی از خراسان برون شده بود. دو سپاه به هم رسیدند و جنگی جانگیر گزاردند و لشکریان هر دو پایداری کردند و در پایان، علاءالدوله در هم شکست و فرهاد کشته شد و علاءالدوله به کوه‌های میان اصفهان و جرباذقان پناه برد و سپاه سلطان مسعود در کرج رخت آویخت.

ابوسهل به علاءالدوله پیغام فرستاد که بدو پولی بپردازد و باز سر به فرمان فرود آرد تا او را بر دیگر سرزمین‌هایش بدارد و پیوند او با سلطان مسعود به هنجار رساند. فرستادگان آمد و شد کردند، لیک به سازش نرسیدند. ابوسهل سوی اصفهان تاخت و بر آن چیره شد. علاءالدوله از هراس پیگیری از برابر او به ایذه گریخت که قلمرو ابوکالیجار بود.

ابوسهل چون بر اصفهان چیره شد گنجینه‌ها و دارایی‌های علاءالدوله را به یغما برد. او کتاب‌های ابوعلی سینا را، که در آن هنگام در خدمت علاءالدوله بود، برگرفت و به غزنه برد و کتاب‌های ابوعلی سینا در گنجینه کتاب‌های غزنه بیود تا آن

که سپاهیان حسین بن حسین غوری آنها را بسوختند و چند و چونی آن به خواست خدای بزرگ گفته خواهد آمد.

جنگ نورالدوله دبیس با برادرش ثابت

در این سال جنگی سخت میان دبیس بن علی بن مزید و برادرش ابوقوام ثابت بن علی بن مزید پدید آمد.

چگونگی آن چنین بود که ثابت به بساسیری یاری می‌رساند و بدو نزدیک می‌شد. چون سال ۴۲۴ / ۱۰۳۲ م رسید بساسیری با ثابت به جنگ برادرش، دبیس، برخاست. آنها به نیل درآمدند و بر آن و قلمرو نورالدوله چیره گشتند. نورالدوله گروهی از یارانش را به پیکار ایشان فرستاد، لیک در پایان جنگ شکست خوردند. چون دبیس شکست یاران خویش بدید از سرزمین خود برفت و ثابت تا این روز ماجرا در آن جا بمآند. دبیس و ابومغرا عتاز بن مغرا و بنی اسد و خفاجه همداستان شدند و ابوکامل منصور بن قراد بدو یاری رساند و بشتاب تاختند تا دوبیس را به سرزمین و قلمرو خود بازگردانند. آنها چادرها و باروینه خود را میان خصا و حربی رها کردند.

چون این سپاه راهی شد ثابت آنها را در جرجرایا بدید و میانشان جنگی درگرفت که از هر دو سو گروهی کشته شدند، و زان پس به یکدیگر نامه نگاشتند و سازش کردند که دبیس به قلمرو خود بازگردد و تیولی را به برادرش، ثابت، واگذارد و بر این پیمان هم سوگند شدند. بساسیری به یاری ثابت شتافت و چون به نعمانیه رسید گزارش آستی آنها شنید و به بغداد بازگردید.

چیرگی رومیان بر دژ برکوی

این دژ با ارمنستان همکنار بود و ابوهیجاء بن ربیب‌الدوله، خواهرزاده و هسودان بن مهلان، بر آن فرمان می‌راند. او با دایی خود ناسازگاری یافت. دایی او سوی رومیان پیام فرستاد و آنها را در ستاندن این دژ به آفکند. شهریار روم سپاه کلانی

بدان سوگسیل داشت و این دژ فرو ستانند. این گزارش به خلیفه رسید، پس کس نزد ابوهیجاء و دایمی او فرستاد تا آن دو را با یکدیگر آشتی دهد تا در بازستاندن قلعه همداستان شوند. این دو با یکدیگر آشتی کردند، لیک نتوانستند دژ را باز ستانند. بسیاری از نیروهای داوطلب بدیشان پیوستند و باز نتوانستند دژ را فرو ستانند، زیرا رومیان جای پای خود را در آن دژ استوار کرده بودند.

یاد چند رویداد

در این سال جلال الدوله، عمیدالدوله ابوسعید بن عبد رحیم را برای پنجمین بار به وزارت گماشت. پیش از او ابن ماکولا وزارت داشت. ابوسعید آن جا را فرو هلید و راه عکبرا سپرید. جلال الدوله، ابن ماکولا را به وزارت بازگردانید و ابوسعید را از وزارت به کنار گذارید. ابن ماکولا چند روزی بمانید وانگاه آن جا را رهانید و به اوانا روی تابید. در همین سال بساسیری به پاسداشت بخش باختری بغداد گماشته شد، زیرا کار شهر آشوبان بالا گرفته بود و تباهیشان فزونی یافته بود و کارگزاران سلطان از عهده ایشان بر نمی آمدند، پس بساسیری را به کار گرفتند که هم شایسته بود هم مرد کار. هم در این سال ابوسنان غریب بن محمد بن مقن به ماه ربیع الآخر / فوریه در کرخ سامرا دم واپسین برآورد. لقب او سیف الدوله بود. او درهم هایی زده بود که آن را سیفیه می نامید. پس از او پسرش ابوریان جانشین پدر شد. ابوسنان پانصد هزار دینار به جای گذاشت. او فرمود تا بانگ زدند: هر که نزد او چیزی دارم روا شمردم، پس هر که نزد من چیزی دارد روا شمرد و دیگران نیز روا شمردند. زندگی او به هفتاد سال برآمد. نیز در این سال بدران بن مقلد دیده بر هم نهاد. پسر او نزد عمویش، قرواش، رفت و قرواش او را بر همان هنجار و بر همان دارایی و فرمانروایی نصیبین بداشت. بنی نمیر به نصیبین آرزو زدند و آن را میانگیر کردند. ابن بدران سوی ایشان تاخت و از آن جای براندشان. در این سال ارمانوس، شهریار روم، بمرد و پس از او سره گری^۱ بر سرکار آمد که از

۱. سره گر: صراف.

خاندان شهریاران نبود و دخت قسطنطین (کنستانتین) او را برگزید. در همین سال زمین لرزه‌های مصر و شام فزونی گرفت. بیشترین این زمین لرزه‌ها در رمله بود. باشندگان رمله چند روز در بیرون سرای خویش سپری کردند و نزدیک به یک سوم این شهر ویران شد و بسیاری زیر آوار بمردند. هم در این سال در افریقیه گرسنگی و گرانی بسیار پدید آمد. نیز در این سال قرواش برجمی شهر آشوب را گرفت و غرقابه کرد. چگونگی آن چنین بود که قرواش، ابن قلعی کارگزار عکبرا را دستگیر کرد. در این هنگام برجمی شهر آشوب نزد قرواش آمد و از بهر دوستی اش با ابن قلعی پیرامون کار او با قرواش سخن گفت و قرواش هر دو را گرفت. برجمی پول بسیاری به قرواش داد تا مگر او را برهاند، لیک قرواش چنین نکرد و او را به آب سپرد. برجمی کارش فرهت یافته و تباهیش فزون گشته بود و بر چند انبار در بخش خاوری زده بود و سرای سید مرتضی و ابن عدیسه را نیز هم. سرای عدیسه همکنار سرای وزیر بود. به روز آدینه مردم کوی و برزن بر امام شوریدند و گفتند: یا خطبه به نام برجمی می خوانی یا نه برای سلطان نه برای دیگری خطبه نمی خوانی. او مردم بغداد را کشته بود و ماجراهای بسیاری دارد، لیک در سرشت او گونه‌ای جوانمردی و رادی نهفته بود و هرگز بر زنی راه نمی گرفت و از دستگیری کسی که سر به تسلیم فرود می آورد خودداری می کرد.

در این سال در نصیبین سیاه بادی وزید که بسیاری از درختان بوستان‌ها را ریشه کن کرد. در یکی از این بوستان‌ها کاخی برپا شده بود از گچ و آجر و آهک که این باد آن را از بنیان بکند.

در همین سال مرگ و میر از بیماری خناک^۱ در بسیاری شهرهای عراق رو به فزونی نهاد. این بیماری شام، موصل و خوزستان و دیگر جای‌ها را در بر گرفت چندان که گاهی در خانه‌ای از بهر مرگ باشندگان آن از این بیماری مَهر و موم می شد.

در ذی قعدة / سپتامبر این سال ستاره‌ای فرو در افتاد که مردم از دیدن آن

۱. خناک: خناق، با دو سه بوسه رها کن این دل از درد خناک، (رودکی).

هراسیدند و دو شب پس، شهاب سنگ دیگری که از آن یکی بزرگتر بود و توگویی برکش به زمین چسبیده بود. پرتو او بر پرتو مشعلها فزونی داشت و زمان بسیاری ببود تا پرتوش برفت.

هم در این سال ابوعبّاس ابیوردی، فقیه شافعی، قاضی بصره، و ابوبکر محمد بن احمد بن غالب برقانی، حدیثگو و پیشوای بنام هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند. مرگ ابوبکر به ماه رجب / می بود. حسین بن عبدالله بن یحیی ابوعلی بَنَدَنیجی، فقیه شافعی، که از یاران ابوحامد اسفراینی بود و عبد وهّاب بن عبد عزیز بن حارث بن اسد ابوفرّج تمیمی، فقیه حنبلی، با هم از این خاکدان بیاسودند.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و ششم هجری (۱۰۳۴ و ۱۰۳۴ میلادی)

چگونگی خلافت و سلطنت در بغداد

در این سال رشته خلافت و سلطنت در بغداد چندان گسسته شد که شماری از سپاهیان به روستای یحیی رفتند و گردان ایشان را بدیدند و چارپایانشان ستاندند. سپاهیان از آن جا به زمین‌های خلیفه، قائم بامرالله، بازگشتند و از میوه‌های آن برگرفتند و به کارگران آن جا گفتند: شما از کارگردان آگاه بودید و ما را نیاگاهانید. خلیفه این گزارش شنید و بر او گران آمد. جلال‌الدوله نیز از ناتوانی و سستی نتوانست این کردها را دستگیر کند و کوشید آن سربازان را به نماینده خلیفه سپرد که این کار نیز نتوانست. خلیفه قاضیان را فرمود تا داوری کنار نهند و گواهان از گواهی سر باز زنند و فقیهان فتوا ندهند.

چون جلال‌الدوله چنین دید از آن سربازان بخواست تا بپذیرند آن‌ها را به دارالخلافت برد. آن‌ها نیز پذیرفتند، لیک همین که به دارالخلافت رسیدند آن‌ها را رهانیدند. کار شهر آشوبان بالا گرفت و شب و روز دارایی مردم می‌ستاندند و هیچ جلوگیری نبود، زیرا سپاه ایشان را بر حکومت و کارگزاران حکومتی یاری می‌رساندند و حکومت از چیرگی بر آن‌ها ناتوان بود. تازیان دشت‌نشین در همه جا پراکنده شدند و به یغماگری برخاستند و راه‌ها می‌زدند تا به حومه بغداد رسیدند و خود را به مسجد منصور رساندند و زنان را در گورستان‌ها لخت می‌کردند.

گردن فرازی ینالتکین و کشته شدن او

در سال ۴۲۵ / ۱۰۳۳ م سلطان مسعود بن محمود برای جنگ با غزها از هند بازگشت - و این گفته آمد - احمد ینالتکین در سرزمین‌های هند گردن افراخت و گروهی را آماده ساخت و برای آزار شهرها بتاخت. سلطان مسعود سپاهی گران سوی او گسیل داشت. شهریان هند او را از درونش به سرزمینشان جلو گرفتند و راه‌های گریزش را بستند. چون سپاه گسیل شده به ینالتکین رسید او با آن‌ها ستیزید، لیک در فرجام در هم شکست و گریزید و راه ملتان سپارید و آهنگ شهر یاری هندی در بهاطیه کرد و همراه او سربازان بسیاری بودند که بی‌گزند مانده بودند. این شهریان نتوانست او را جلو گیرد. ینالتکین از او کشتی‌هایی خواست تا از رود سند گذر کند و شهریان شهر بهاطیه این کشتی‌ها بدو داد.

در میانه این رود جزیره‌ای بود که احمد گمان کرد از سوی دیگر به خشکی پیوسته است و ندانستند که این جزیره را از همه سو آب در میان گرفته است. شهریان هندی رانندگان کشتی را فرمود تا ایشان را در جزیره فرود آورند و بازگردند. آن‌ها نیز چنین کردند و احمد با همراهانش بی‌هیچ خوراکی سه روز در آن جا بماندند و توشه‌شان پایان یافت و چارپایان خود را بخوردند و نیروهایشان رو به سستی نهاد. خواستند به آب زنند لیک از بهر ژرفا و گل و لای بسیار، توان این کار نیافتند. هندیان سپاه خود را سوی ایشان، که بدین هنجار بودند، گسیل داشتند و به کار ایشان پیچیدند و بیشترین آنان را بکشتند و فرزند احمد را اسیر کردند. احمد چون چنین دید شکم خویش درید و کشت و کشتار و اسارت و غرقابگی یاران او را در بر گرفت.

چیرگی مسعود بر جرجان و طبرستان

ملک مسعود دارا بن منوچهر بن قابوس را بر جرجان و طبرستان فرمان داد و از بهر دلجویی با دخت ابوکالیجار قوهی، فرمانده سپاه دارا و گرداننده کارهای او، پیوند زناشویی بست. او چون به هند رفت از پولی که باید می‌پرداختند سر باز زدند

و با علاءالدوله بن کاکویه و فرهاد نامه‌نگاری کردند تا با یکدیگر همداستان شوند و سر به شورش بردارند. شنیدن شورش غُزها در خراسان، آهنگ آن‌ها را نیرو بخشید. چون سلطان مسعود از هند بازگشت و غُزها را تارومار کرد راه جرجان در پیش گرفت و بر آن‌ها چیره شد و بر آن سامان چیرگی یافت و نگاه به آمل طبرستان رفت که باشندگان شهر را فرو هلیده و در بیشه‌زارها و درختستان‌های تنگ و دشواررو جای گزیده بودند. سلطان مسعود سوی ایشان تاخت و آن‌ها را در هم کوبید و در همشان شکست و از ایشان بکشت و اسیر کرد. در این هنگام دارا و ابوکالیجار با او نامه‌نگاری کردند و گذشت را از او خواهان شدند و از وی خواستند سرزمین ایشان را به خودشان واگذارد. سلطان مسعود پذیرفت. آن‌ها نیز پولی را که باید به سلطان مسعود می‌پرداختند پرداختند و سلطان مسعود به خراسان بازگشت.

گسیل شدن ابن وثاب و رومیان به سرزمین ابن مروان

در این سال ابن وثاب نمیری گروه بسیاری از تازیان و جز ایشان گرد آورد و از رومیان رُها یاری جست و از آن‌ها سپاهی سترگ با او همراه شدند و او آهنگ سرزمین نصرالدوله بن مروان کرد و در آن جا به یغماگری و ویرانی برخاست. ابن مروان گردان‌ها و سپاهیان خود را گرد آورد و از قرواش و جز او یاری جست، و از هر سو سپاهیان به یاری او بیامدند. چون ابن وثاب این بدید و بدانست که به خواست خود دست نخواهد یافت به سرزمینش بازگشت.

ابن مروان به شهریار روم پیغام فرستاد و او را در شکستن آتش بس و گسستن رشته آشتی میان آن دو نکوهید و با امیران پیرامون نامه‌نگاری کرد و از ایشان برای جهاد یاوری خواست و سپاه او از سرباز و داوطلب فزونی یافت و آهنگ آن کرد تا به رُها تازد و میانگیرش سازد. در این هنگام فرستادگان روم رسیدند و از او پوزش خواستند. شهریار روم سوگند خورد که از آنچه پیش آمده آگاهی نداشته و پیک سوی سپاه خود و فرمانده ایشان در رُها فرستاد و این کار آن‌ها زشت شمرد و ارمغانی گرانسنگ برای نصرالدوله فرستاد. ابن مروان از آهنگ جهاد خود چشم

پوشید و سپاهیان نزد خود را بپراکنند.

یاد چند رویداد

در این سال ابوسعبد، وزیر جلال‌الدوله، از وزارت کناره گرفت و سوی ابوشوک رفت و پس از او ابوقاسم به وزارت رسید و چون مطالبات سپاه فزونی گرفت او نیز گریخت. او را از نهانگاه بیرون آوردند و با سر برهنه و پیراهنی نازک به دارالملک بردند. او دو ماه و هشت روز وزیر بود، و بدین سان ابوسعبد بن عبد رحیم به وزارت بازگشت.

در ذی‌حجه / اکتبر این سال حسن بن ابی‌برکات بن شمال خفاجی بر عمویش، علی بن شمال امیر بنی خفاجه، یورش برد و او را کشت و به امیری بنی خفاجه رسید.

در همین سال رومیان گرد آمدند و به قلمرو حلب روی کردند. امیر آن، شبیل‌الدوله بن صالح بن مرداس، سوی ایشان برون شد و هر دو سوی سپاه ستون آراستند و به ستیز برخاستند و سرانجام رومیان در هم شکستند و شبیل‌الدوله آن‌ها را تا عزاز پی گرفت و غنیمت بسیار به چنگ آورد و بی‌گزند بازگشت.

هم در این سال بنی خفاجه آهنگ کوفه کرد. حسن بن ابوبرکات بن شمال امیر ایشان بود. آن‌ها کوفه را چپاول کردند و می‌خواستند این شهر را ویران کنند. آن‌ها از آب‌رسی به خرما بئین‌ها جلو گرفتند و بسیاری از خرما بئین‌ها از میان برفت. نیز در این سال زکی ابوعلی نهر ساسی از زندان گریخت. قرواش او را در موصل زندانی کرده بود و تا این هنگام او دو سال در زندان گذراند.

و در این سال هیچ کس از عراق حج نگذازد.

در این سال احمد بن کلیب، ادیب و سخنسرای اندلسی دیده بر هم نهاد. ماجرای او با اسلم بن احمد بن سعید، بنام است. کلیب دل‌باخته اسلم بود و در باره او چنین سروده است:

أَسْلَمُ	هَذَا	الرَّشَا	هَوَاهُ	فِي	أَسْلَمِي
يُصِيبُ	بِهَا	مِنْ	مُقَلَّة	لَهُ	غَزَالٌ
سَيَسْأَلُ	عَمَّا	وَشَى	حَاسِدٌ	بَيْنَنَا	وَشَى

ولو شاء أن يرتشي
 یعنی: اسلم، این آهو، مرا به عشق خود گرفتار کرد. آهویی که چشمی دارد که هر
 که را بخواهد گرفتار می‌کند. حسودی میان ما سخن چید و او از این سخن چینی
 خود پرسش خواهد شد. و اگر برای وصال خویش رشوه‌ای خواهد جانم را بدو
 رشوه می‌دهم.

و سرانجام از غم عشق او بمرد.

در جمادی‌الاولی / مارچ این سال احمد بن عبد ملک بن احمد بن شهید، ادیب
 اندلسی دم واپسین برآورد. از سروده‌های اوست:
 إنَّ الكَرِيمَ إِذَا نَالَته مَحْمَصَةً أبدى إِلَى النَّاسِ شَبْعاً، وَ هُوَ طَيَّانٌ
 يَحْنِي الضَّلُوعَ عَلَى مِثْلِ اللَّطِي حُرْفًا وَالْوَجْهَ عَمْرٌ بِمَاءِ الْبِشْرِ مَلَانٌ
 یعنی: انسان والا آن‌گاه که به گرسنگی گرفتار آید چنان به مردم می‌نماید که گویی
 سیر است، در حالی که از گرسنگی به خود می‌پیچد. او همچون آتش از سر سوزش
 به خود می‌پیچد و حال آن که چهره‌اش آکنده از خوشرویی است.
 نیز از سروده‌های اوست:

كُتِبْتُ لَهَا أَنِّي عَاشِقٌ
 عَلِيٌّ مُهْرَقٌ اللَّثْمُ بِالنَّظْرِ
 فَرَدَّتْ عَلَيَّ جَوَابَ الْهَوَى
 بِأَحْوَرَ عَنِ مَائِهِ حَائِرٌ
 مُنْعَمَةٌ نَطَقَتْ بِالْخُفُونِ،
 فَدَلَّتْ عَلَيَّ دِقَّةِ الْخَاطِرِ
 كَأَنَّ فَوَادِي، إِذَا أَعْرَضَتْ،
 تَعَلَّقَ فِي مِخْلَبِي طَائِرٌ

یعنی: بدو نوشتم عاشقم پیوسته چشم او را ببوسم. او پاسخ عشق به من داد با
 چشمی شهلا، در حالی که آب بوسه‌گاه سرازیر بود و مژگان می‌گفتند که در
 نعمت‌اند و این بر ظرافت خاطر او گواه است. او هرگاه روی برمی‌گرداند تو گویی
 دل من میان دو چنگال پرنده‌ای اسیر است.

هم در این سال ابومعالی بن سخطه علوی، نقیب بصره، و ابومحمد بن معیه
 علوی در همین شهر، و ابوعلی حسین بن احمد بن شاذان، حدیث‌گوی اشعری
 آیین، که سالزادش ۳۳۷ / ۹۴۸ م در بغداد بود، و حمزه بن یوسف جرجانی که او نیز
 حدیث‌گوی بود همگی به فراخوان فرشته مرگ، آری گفتند.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و هفتم هجری (۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ میلادی)

کردن فرازی سپاه بر جلال الدوله

در این سال سپاهیان بغداد بر جلال الدوله شوریدند و خواستند او را از بغداد برون رانند. جلال الدوله از آن‌ها سه روز زنده خواست، لیک آن‌ها بدو زنده ندادند و به سوی او آجر پرت کردند و آجری چند به پیکر او خورد. چاکران پیرامون او گرد آمدند، ولی ایشان را بازگرداندند. جلال الدوله ناشناس در قایقی از دروازه لطیف برون شد و از آن جا پیاده به خانه سید مرتضی رفت و از سرای سید مرتضی به خانه رافع بن حسین بن مقن به تکریت رفت، ولی ترک‌ها در خانه او را شکستند و بدان اندر شدند و آن را به یغما بردند و بسیاری از ساج‌ها و درهای آن را ربودند. خلیفه کس نزد جلال الدوله فرستاد و کار او را با سپاه سامان داد و او را به بغداد بازگرداند.

جنگ ابوسهل حمدونی و علاءالدوله

در این سال گروهی از سپاه خراسان که با ابوسهل حمدونی وزیر بودند سوی اصفهان رفتند و خواربار طلبیدند. علاءالدوله کس فرستاد و آن‌ها را به آفکند تا از سرزمین‌های نزدیک خواربار برستانند. سپاهیان بدان سو روان شدند و نمی دانستند علاءالدوله بدیشان نزدیک است. چون گزارش ایشان به علاءالدوله رسید سوی آن‌ها تاخت و به کارشان پیچید و هر چه را داشتند به غنیمت بُرد. بدین سان از علاءالدوله افزون شد و گروهی از دیلمیان و دیگران را گرد آورد و

به اصفهان تاخت. ابوسهل با سپاهیان مسعود بن سبکتکین در اصفهان بودند. پس سوی علاءالدوله برون شدند و با او پیکار کردند. ترک‌ها به علاءالدوله نیرنگ بازیدند و او را رهانیدند. علاءالدوله در هم شکست و خیمه و خرگاهش به یغما رفت و خود راه بروجرد در پیش گرفت و از آن جا به طبرم رفت، لیک ابن سلار او را نپذیرفت و گفت: توان روبرویی با سپاه خراسان را ندارم. علاءالدوله او را و نهاد و روی از وی بتافت.

مرگ ظاهر

و خلافت پسرش مستنصر

در نیمه شعبان / پانزدهم جون این سال ظاهر لإعزاز دین الله ابو حسن علی بن ابی علی منصور حاکم، خلیفه علوی، در مصر درگذشت. زندگی او به سی و سه سال برآمد و خلافتش ده سال و نه ماه و هفده روز پایید. مصر و شام زیر فرمان او بود و در افریقیه به نام او خطبه خوانده می شد. او مردی خوش رفتار بود با سیاستی نیکو که داد رعیت می داد و از سویی سرگرم خوشگذرانی نیز بود و آسایش و آرامش را دوست می داشت. وی کارها را به ابوقاسم علی بن احمد جرجرائی وزیر سپرده بود، زیرا در او شایستگی و امانتداری سراغ داشت.

چون او بمرد پسرش ابوتمیم معدّ با لقب مستنصر بالله بر سر کار آمد. سالزاد او در قاهره ۴۱۰ / ۱۰۱۹ م بود، و ماجرای بساسیری به روزگار او پدید آمد و در سال ۴۵۰ / ۱۰۵۸ م در بغداد به نام او خطبه خواندند.

آن که در فرمانروایی او فرمان می راند بدر بن عبدالله جمال با لقب افضل، فرمانده سپاه بود که داد می گسترّد و رفتاری نیکو داشت.

در سال ۴۷۹ / ۱۰۸۶ م حسن بن صباح اسماعیلی با جامه بازارگانی نزد مستنصر آمد و با او گفتگو کرد تا در خراسان و سرزمین عجم، مردمان را به سوی او خواند و او پروانه این کار بداد. حسن بن صباح بازگشت و پنهانی مردم را به سوی او می خواند. حسن بن صباح به مستنصر گفت: پس از تو چه کسی پیشوای من خواهد بود؟ مستنصر گفت: پسر من نزار. اسماعیلیه به پیشوایی نزار باور دارند و در سال ۴۸۹

۱۰۹۵ م - به خواست خدا - از چگونگی برون شدن کارها از دست او سخن خواهیم گفت.

گشایش سویدا و آبادی‌های رُها

در رجب / اپریل این سال ابن وثّاب و ابن عَطیر همدستان شدند و پیوند خویشی برپا کردند و نیرو بسیجیدند و نصرالدوله بن مروان با سپاهی کلان آن دو را یاری رساند و همگی روی سوی سویدا نهادند. رومیان در آن هنگام این شهر را از نو آباد کرده بودند. باشندگان آبادی‌های همکنار در آن شهر گرد آمده بودند. مسلمانان این شهر را میانگیر کردند و بزور گشودند و سه هزار و پانصد تن از آنان را بکشتند و هر چه را یافتند غنیمت ساختند و بسیاری از زنان به اسارت^۱ ستاندند و انگاه آهنگ رُها کردند و آن را در میان گرفتند و خواریار از آن بازداشتند چندان که بهای یک مکرک^۲ گندم به یک دینار رسید و کار سخت شد. پس بطریق^۳ رومی که در آن پنهان شده بود برون شد و خود را به شهریار روم رساند و او را از این هنجار بیگانه‌اند. شهریار روم پنج هزار سوار با او همراه ساخت و او سوی سویدا بازگشت.

ابن وثّاب و سرکرده سپاهیان نصرالدوله ماجرا را دریافتند و برای آن‌ها کمین‌گاه نهادند و چون سپاه روم بدیشان نزدیک شد بزنگاهیان از کمین‌گاه برون شدند و بسیاری از رومیان را بکشتند و به همان شمار اسیر کردند و سالار آن‌ها گرفتار گشت و به دروازه رُها بردند و به باشندگان رُها گفتند: یا شهر را بکشاید یا ما سالار و اسیران همراه او را خون خواهیم ریخت. آن‌ها از بهر ناتوانی در پاسداشت شهر، دروازه آن گشودند. سپاه روم در دژ آن جا پناه گزیدند. مسلمانان به شهر اندر شدند و هر چه را بود ربودند و دستانشان از غنیمت و اسیران پرگشت و تا توانستند کشتند. ابن وثّاب صد و شصت شتر به آمد فرستاد که سرهای بریده را بر آن نهاده بود و دژ

۱. می‌دانیم که واژه «اسارت» به معنی اسیری در تازی نیامده است - م.

۲. مکرک در عراق کهن واحدی بوده برابر با $\frac{1}{6}$ قفیز یا ۵ من، لیک در جندیسابور $\frac{3}{5}$ من بوده است، (رسالة مقداریه).

۳. بطریق: پاتریک و هم پایه اسقف. م

را میانگیر کرد.

وانگاه حسان بن جراح طائی با پنج هزار سپاه تازی و رومی به یاری باشندگان رُها شتافت. ابن وثاب از نزدیک شدن او آگاه شد و سوی او تاخت تا پیش از رسیدنش با او رویارو شود. رومیانی که در رُها بودند برون شدند و سوی حران شتافتند. باشندگان حران به پیکار با ایشان برخاستند. ابن وثاب این گزارش شنید و بشتاب بازگشت و به کار رومیان پیچید و زیادی از آن‌ها را خون ریخت و گریختگان به رُها بازگشتند.

نیرنگ سنانسه و گرفتن حاجیان و بازگرداندن آنچه ستانده بودند

در این سال مردمان بسیاری از آذربایجان، خراسان، طبرستان و دیگر سرزمین‌ها آهنگ حج کردند و راه خود را از ارمنستان و خلاط برگزیدند و به آنی و وسطان رسیدند. در این جا ارمنیان آن سامان برایشان شوریدند و سنانسه نیز بدیشان یاری رساندند. آن‌ها نیز از ارمنیان بودند جز آن‌که در کنار خلاط دژهایی استوار داشتند و با امیر خلاط در آشتی به سر می‌بردند.

این دژها تنها در دست سنانسه بود و تا سال ۵۸۰ / ۱۱۸۴ م پیمان داشتند. سپس مسلمانان این دژها از ایشان ستانند و آن‌ها را از آن جا براندند که به خواست خدا چند و چون آن گفته خواهد آمد.

چون سنانسه با مردم سرزمین‌های ارمن همداستان شدند حاجیان را گرفتند و زیادی از ایشان را کشتند و اسیر کردند و دارایی‌هایشان به یغما بردند و هر چه را گرفته بودند به روم بردند. ارمنیان به این سرزمین‌ها آزرزیدند و گزارش آن به گوش نصرالدوله بن مروان رسید. او سپاه گرد آورد و آهنگ جهاد با ارمنیان کرد. چون ارمنیان این بشنیدند و عزم او را در این کار بدیدند شهریار سنانسه با ابن مروان نامه‌نگاری کرد. او پایندان شد هر آنچه یارانش ربوده بودند بازگرداند و اسیران را رها کرد. ابن مروان خواست آن‌ها را در آشتی بپذیرفت و از ایشان روی بتافت، زیرا که دژهای استواری داشتند و برای رسیدن به سرزمین آن‌ها می‌باید از تنگه‌های بسیار

می‌گذشت، و از سویی ایشان به رومیان نیز نزدیک بودند. پس ابن مروان از آن هراسید که آن‌ها از رومیان یاری بجویند و ایشان را جلوگیرند و از همین رو با ایشان آشتی کرد.

جنگ معزّ و زنانه

در این سال زنانه در افریقیه گرد آمدند و سواره و پیاده به شهر منصوره تاختند و با سپاهیان معزّ بن بادیس، امیر این شهر، در جفنه نزدیک قیروان روبرو گشتند و جنگی جانگیر جان گرفت و سپاهیان معزّ در هم شکستند و از آوردگاه دور شدند و به نیروگاه خود رفتند و باز روی سوی جنگ آوردند و یکدیگر را به جنگ برانگیختند. صنهاجیان پایداری ورزیدند و این بار زنانه شکستی رسوا خورد و بسیاری از ایشان کشته شدند و زیادی اسیر گشتند. این جنگ به جنگ جفنه شناخته می‌شود و از بهر بزرگی در میان ایشان، بنام است.

یاد چند رویداد

در رجب / اپریل این سال ستاره بزرگی فرو در افتاد که پرتوش بر پرتو خورشید فزون بود و در پایان آن ازدها مانندی دیده شد که به سیاهی می‌زد. این پرتو ساعتی بود و رفت. هم در این رویداد تاریکی چنان تار شد که آدمی همنشین خود را نمی‌دید و نفس در سینه‌ها گرفت، چندان که اگر بیش می‌پایید بیشتر مردم کالبد تهی می‌کردند.

در همین سال ابوسعید بن عبد رحیم، وزیر جلال الدوله، از وزارت برکنار شد. این وزارت ششمین او بود.

در رمضان / جون این سال رافع بن حسین بن مقن درگذشت. او مردی دوراندیش و دلیر بود و در تکریت بیش از پانصد هزار دینار از خود به جای گذاشت که برادرزاده‌اش، خمیس بن ثعلب که به روزگار عمویش گریزان بود، آن‌ها را برستاند. او هشتاد هزار دینار برای جلال الدوله فرستاد و او هنجار سپاه، سامان داد.

یک دست رافع بریده بود، زیرا یکی از بردگان پسرعمویش با او باده می‌گسازد که میان آن برده و دیگری کشمکش درگرفت و هر دو تیغ آختند. رافع برخاست تا میان آن دو میانجیگری کند، لیک برده از سر سهو شمشیری به دست رافع زد و دست او گسست. رافع در این باره چامه‌ای سرود. گسسته شدن یک دست او را از جنگ باز نداشت و او برای خود دستی بر ساخت که می‌توانست با آن لگام اسب بگیرد و با دشمن بستیزد. او نیکو می‌سرود که یکی از آن‌ها چنین است

لَهَا رِيقَةٌ، أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ إِنَّهَا أَلْدُو أَشْهَى فِي النَّفُوسِ مِنَ الْخَمْرِ
و صَارِمِ طَرْفٍ لَا يَزِيلُ جَفَنَهُ وَ لَمْ أَرْ سَيْفًا قَطُّ فِي جَفْنِهِ يَمْرِي
فَقُلْتُ لَهَا، وَالْعَيْشُ تُحْدَجُ بِالْصُّحَى: أَعْدَى لَفَقْدِي مَا اسْتَطَعْتُ مِنَ الصَّبْرِ
سَأُنْفِقُ رِيْعَانَ السَّبِيْبَةِ أَنْفَاءً عَلَى طَلْبِ الْعَلْيَاءِ أَوْ طَلْبِ الْأَجْرِ
أَلَيْسَ مِنَ الْخُسْرَانِ أَنْ لِيَالِيًا تَمُرُّ بِلَا نَفْعٍ وَ تُحَسَّبُ مِنْ عُمْرِي

یعنی: او آب دهانی دارد که، پناه بر خدا، در کام از می‌گواراتر است و شمشیر نگاه او با تیر نگاهش [در غلاف] همراه است و هرگز شمشیری ندیدم که در غلاف، پاره پاره کند. به او در هنگامی که بر شتران به وقت چاشتگاه جهاز می‌نهادند گفتم: برای بودن من هر چه می‌توانید شکیب فراهم آورید. من از سر سربلندی آب و رنگ جوانی را یا در فرازمندی هزینه خواهم کرد یا در جستن پاداش. آیا این زیان نیست که شب‌ها سپری شوند بی‌هیچ هوده‌ای و از زندگی من شمرده شوند؟
در صفر / دسامبر این سال قائم بامرالله فرمود تا کس با دینار مغربی داد و ستاد نکند و گواهان را فرمان داد تا بر نامه خرید و فروش‌هایی با این گونه [پول] طلا گواهی ننویسند. پس مردمان به دینار قادری، شاپوری و قاسانی روی آوردند.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و هشتم هجری (۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ میلادی)

ناسازگاری میان جلال الدوله و بارسطغان

در این سال میان جلال الدوله و بارسطغان، که از سالاران بزرگ بود و لقب حاجب الحُجَّاب داشت، ناسازگاری پدید آمد.

چگونگی آن چنین بود که جلال الدوله تباهی ترکان از او می دانست و ترکان، ستاندن دارایی ها به جلال الدوله نسبت دادند. جلال الدوله بر جان خویش هراسید و در رجب / اپریل این سال به دارالخلافة پناه برد.

فرستادگان میان جلال الدوله و قائم بامرالله در این باره آمد و شد کردند و خلیفه از جلال الدوله پشتیبانی کرد و بارسطغان با سلطان ابوکالیجار نامه نگاری کرد و ابوکالیجار سپاهی به یاری او فرستاد. این سپاه به واسط رسید و سپاه واسط با آن ها همراه شد. آن ها ملک عزیز بن جلال الدوله را از شهر برون راندند و او نزد پدر خویش رفت. بارسطغان نقاب از چهره بر گرفت و غلامان فرودست را دنبال خود کشاند و همه بانگ ابوکالیجار سر دادند و جلال الدوله را از بغداد برون راندند و او همراه بساسیری به اوانا رفت و بارسطغان، ابوفضل عبَّاس بن حسن بن فسانجیس وزیر را بیرون کرد و خود به نمایندگی سلطان ابوکالیجار در کارها می نگریست. او پیام به درگاه خلیفه فرستاد و از وی خواست به نام سلطان ابوکالیجار خطبه خواند. خلیفه به پیمان های جلال الدوله چنگ افکند. بارسطغان خطیبان را واداشت تا به نام ابوکالیجار خطبه خوانند، آن ها نیز چنین کردند.

میان دو سوی سپاه پرخاش هایی در گرفت. سپاهیان واسط نزد بارسطغان به

بغداد رفتند و در کنار او جای گرفتند. هنجار میان جلال الدوله و بارسطغان دگرگون شد و جلال الدوله به بغداد بازگشت و در بخش باختری آن فرود آمد. قرواش بن مقلد عقیلی و دُبیس بن علی بن مزید اسدی همراه جلال الدوله بودند. در بخش باختری بغداد به نام جلال الدوله و در بخش خاوری آن به نام ابوکالیجار خطبه می خواندند. ابوشوک و ابوفوارس منصور بن حسین، بارسطغان را در فرمانبری از ابوکالیجار یاری می رساندند.

و زان پس جلال الدوله به انبار رفت و قرواش راه موصل در پیش گرفت و بارسطغان، ابن فسانجس را دستگیر کرد و منصور بن حسین به سرزمین خویش بازگشت و به بارسطغان گزارش رسید که سلطان ابوکالیجار به فارس بازگشته است و دیلمیانی که برای یاری او آمده بودند وی را رها کرده اند و کار ابوکالیجار به سستی گراییده است. بارسطغان دارایی و خانواده خود به دارالخلافه سپرد و سوی واسط رفت و جلال الدوله به بغداد بازگشت و بساسیری و مرشد و بنی خفاجه را در پی بارسطغان فرستاد و خود به همراه دُبیس بن علی بن مزید بدان سو روان شد و در خیزرانیه به بارسطغان رسیدند و به جنگش برخاستند. بارسطغان از اسب به زیر افتاد. او را اسیر کردند و نزد جلال الدوله بردند. جلال الدوله او را بکشت و سرش را با خود برد. بارسطغان هنگام کشته شدن نزدیک به هفتاد سال داشت.

جلال الدوله به واسط رفت و آن را زیر فرمان گرفت و از آن جا به بغداد فراز شد و کار ترکان رو به سستی نهاد و تازیان بدیشان آرزو زدند و بر تیولشان چیرگی یافتند و ترکان نتوانستند دست ایشان کوتاه کنند. از هنگامی که بارسطغان ستیز خویش با جلال الدوله آشکار کرد تا روزی که کشته شد شش ماه و ده روز درازا یافت.

آشتی جلال الدوله با ابوکالیجار و خویشی میان آن دو

در این سال فرستادگان میان جلال الدوله و برادرزاده اش ابوکالیجار، سلطان الدوله، برای برپا کردن آشتی و هم سخنی و از میان بردن ناسازگاری آمد و شد کردند. این فرستادگان قاضی القضاة، ابوحسن ماوردی، و ابو عبدالله مردوسی

و جز آن دو بودند. جلال الدوله و ابوکالیجار بر آشتی همداستان شدند و هر یک از دو پادشاه برای دیگری سوگند یاد کرد، و خلیفه قائم بامرالله برای ابوکالیجار خلعت گرانسنگ فرستاد، و ابومنصور بن ابی کالیجار دخت جلال الدوله را به زنی گرفت. کابین او پنجاه هزار دینار قاسانی بود.

یاد چند رویداد

در این سال ابوقاسم علی بن حسین بن مُکرم، فرمانروای عمان، درگذشت. او مردی بخشنده و ستوده بود. پسرش به جای او نشست.

در همین سال امیر ابو عبدالله حسین بن سلامه، فرمانروای تهامه، در یمن دیده بر هم نهاد، و پس از او پسرش بر سرکار آمد. یکی از نوکران پدرش بر او گردن فرایزد و بر آن شد تا فرمانروایی یابد. میان این دو پیکارها در گرفت که روزها بپایید. باشندگان تهامه از بهر تباهی‌ها و دشواری‌ها کار به سرزمینی جز سرزمین فرزند حسین گریختند.

هم در این سال مهیار سخنسرا، که زرتشتی بود و به سال ۳۹۴ / ۱۰۰۳ م اسلام آورده بود، از این خاکدان دیده برگرفت. او همنشین سید رضی بود. روزی ابوقاسم ابن برهان بدو گفت: ای مهیار! تو با گزیدن اسلام از یک گوشه آتش به گوشه دیگر آن خزیدی. مهیار پرسید: چگونه؟ ابوقاسم به او گفت: زیرا تو زرتشتی بودی و اینک در سروده‌هایت به یاران پیامبر (ص) دشنام می‌دهی.

نیز در این سال ابو حسین قدوری، فقیه حنفی و حاجب ابو حسین هبة الله بن حسین، بشناخته به خواهرزاده فاضل فرشته مرگ در آغوش کشیدند. او از قبیله ادب‌دانان بود که چامه نیکو می‌سرود. ابوعلی بن ابی‌ریان نیز، که سالزادش ۳۵۴ / ۹۶۵ م بود، در مطیر آباد دیده بر هم نهاد. سید رضی و ابن ثبانه و دیگران او را ستوده‌اند.

در این سال معز بن بادیس جنگ با زناته در افریقیه را از سر گرفت و آن‌ها را در هم شکست و سرای‌هایشان را بر سرشان ریخت و کوشک‌هایشان را کوبید. در شعبان / می این سال ابوعلی سینای فرزانه، فیلسوف بنام و نگارنده

نگارش‌ها در نگرش‌های فلسفی از جهان رفتنی به سرای سرمدی رفت. او در اصفهان^۱ از این جهان، گریزان شد. بوعلی، علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه را خدمت می‌کرد. گمانی نیست که ابوجعفر، باوری تباه داشت و بوعلی از همین رو در نگاشته‌های خود به روبرویی با خدانا باوری و سرکوب آیین‌های قلمرو ابوجعفر برخاست.

۱. بیشتر آنان که از ابوعلی سینا سخن گفته‌اند می‌رگاه او را همدان شناسانده‌اند و ابن اثیر، اصفهان، لیک درست آن است که وی در سفری از اصفهان به همدان همراه ابوجعفر بن کاکویه، در راه بیمار شد و درگذشت - م.

رویدادهای سال چهارصد و بیست و نهم هجری (۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ میلادی)

شهربندان تفلیس به دست آبخاز و روی تافتن ایشان از آن جا

در این سال شهریار آبخاز شهر تفلیس را میانگیر کرد و باشندگان آن به پایداری برخاستند. شهریار آبخاز آن‌ها را شهربندان کرد و برایشان تنگ گرفت. توشه تفلیس پایان یافت و خواربار از آن بازداشته شد. باشندگان تفلیس به آذربایجان رفتند و مسلمانان را بسیجیدند و از آن‌ها یاری طلبیدند. چون غزها به آذربایجان رسیدند و آبخازیان از نزدیکی آن‌ها آگاه شدند و دانستند که با ارمن‌ها چه کردند از تفلیس روی تافتند و از هراس گریختند. چون وهسوزان، شهریار آذربایجان، نیروی غزها را بدید و دانست که توان پایداری در برابر ایشان را ندارد بدیشان مهر ورزید و با آن‌ها خویشی برپا کرد و چنان که گفتیم از آنان یاری خواست.

رفتار طغرل بیک در خراسان

در این سال رکن‌الدین ابوطالب طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق به شهر نیشابور درآمد و آن را فرو ستاند. چگونگی آن چنین بود که چون غزهای سلجوقی در خراسان رخ نمودند تباهی کردند و یغماگری و خراسان را به ویرانی کشیدند و مردمان اسیر کردند - که چند و چون آن گفته آمد - . ملک مسعود بن محمود بن سبکتکین این گزارش بشنید و

حاجب خود سباشی را با سی هزار رزمنده به پیکار آن‌ها گسیل داشت. سباشی از غزنه بدان سو روان شد و چون به خراسان رسید و جایبش‌های بی‌گزند این سرزمین بدید پریشان شد و هرکجا را که از ویرانگری‌های غُزّ بی‌گزند مانده بود در هم کوفت و یک سال به جنگ و دیرکاری گذراند و هرگاه غُزّها از آن جا دور می‌شدند پی آن‌ها می‌گرفت و هرگاه آن‌ها روی می‌آوردند از ایشان رویگردان می‌شد تا جنگی سر نگیرد، تا آن‌که این سال رسید و سباشی در روستایی بیرون از سرخس بود و غُزّها همراه طغرل بیک در بیرون مرو بودند. پس گزارش سباشی بدیشان رسید و آن‌ها شبانه سوی او تاختند و روز رسیدن با او پیکار گزاردند. چون شب شد سباشی دارایی‌های برداشتنی را برگرفت و با پیرامونیان خود گریخت و چادر خود را با آتشی که در آن فروزان بود فرو نهاد. می‌گفتند او این شکست را با همداستانی غُزّها سامان داد. چون سپیده دمید دیگر سپاهیان از هنجار او آگاه شدند و پای به گریز نهادند و غُزّها بر هر چه در اردوگاه ایشان یافتند چیره شدند و از هندیانی که واپس مانده بودند بسیاری بکشتند.

داود، برادر طغرل بیک، پدر سلطان آل‌ارسلان، شبانه سوی نیشابور تاخت. ابوسهل حمدونی و همراهان او در نیشابور از این تاخت آگاه شدند و از نیشابور برفتند و داود با همراهانش به نیشابور رسیدند و بی‌هیچ جنگی بدان اندر شدند و هیچ یک از سامانه‌های آن را دگرگون نکردند. طغرل بیک پس از ایشان رسید و انگاه فرستادگان خلیفه نزد آن‌ها رسیدند. خلیفه به آن‌ها و سپاهیان که در ری، همدان و سرزمین‌های جبل بودند پیغام فرستاده بود که از چپاول و کشتار و ویرانگری دست شویند. خلیفه ایشان را پند داده بود، آن‌ها نیز فرستادگان را گرامی داشتند و بزرگشان شمردند و خدمتشان گزاردند.

داود پیرامون یغماگری در شهر با طغرل بیک سخن گفت، لیک طغرل بیک داود را از بهر رسیدن رمضان / جون از این کار باز داشت و چون رمضان سر آمد داود آهنگ یغمای این شهر کرد و طغرل بیک باز او را باز داشت و به فرستادگان و نامه خلیفه گواهی جست، لیک داود سخن طغرل بیک نشنیده گرفت و عزم تاراجگری در او جان گرفت. در این هنگام طغرل بیک چاقویی برون کشید و بدو گفت: به خدا اگر چیزی به یغما بری خود را می‌کشم. داود از این کار دست شست و به تقسیط

[سرانه پول گرفتن از مردم] تن داد و سی هزار دینار میان نیشابوریان قسطبندی کرد و آن را میان یارانش پخشید.

طغرل بیک در دارالاماره ماندگار شد و بر اورنگ ملک مسعود نشست. او بنا بر آیین فرمانروایان خراسان دو روز در هفته به مظالم می نشست و دادِ ستمدیدگان می گرفت. او برادرش، داود، را سوی سرخس گسیل داشت و او این شهر را زیر فرمان گرفت و زان پس بر دیگر شهرهای خراسان چیرگی یافت مگر بلخ. آن‌ها به نام ملک مسعود خطبه نه از سر راستی می خواندند. ایشان سه برادر بودند: طغرل بیک، داود و بیغو. ینال که نامش ابراهیم بود برادر مادری طغرل بیک و داود بود. آن‌گاه مسعود از غزنه برون شد و آن پیش آمد که به خواست خدای بزرگ خواهیم گفت.

خواندن جلال الدوله به شاه شاهان

در این سال جلال الدوله از خلیفه، قائم بامرالله، خواست تا شاه شاهان خوانده شود. خلیفه در آغاز نپذیرفت و زان پس بر پایه پروانه فقیهان پذیرفت. جلال الدوله در این باره نامه‌ای به فقیهان نوشت. قاضی ابوطیب طبری و قاضی ابو عبدالله صیمری و قاضی ابن بیضاوی و ابوقاسم کرخی آن را روا شمردند، لیک قاضی قاضیان، ابو حسن ماوردی، نپذیرفت و میان او و فقیهان پذیرنده گفتگوهایی در گرفت و سرانجام جلال الدوله، شاه شاهان خوانده شد.

ماوردی از نزدیک‌ترین مردم به جلال الدوله بود و همه روزه به دارالملک آمد و شد می کرد، لیک چون این فتوا بداد از هراس، خانه نشین شد. این کناره گیری از آغاز رمضان / هفتم جون تا عید قربان پیوستگی یافت. در این هنگام جلال الدوله او را به درگاه خواند و او هراسان نزد جلال الدوله رفت. جلال الدوله او را تنها دیدار کرد و بدو گفت: همه می دانند که تو فقیهی هستی توانگرتر از دیگران که جایگاه والاتری داری و به ما نزدیک‌تری. تو با فقیهان دیگر در کاری ناهمسویی کردی که با هوی و هوس من ناهمسو بود. تو چنین نکردی مگر از سر پشیمانی نکردن [از ما] و پیروی از حق، و من جایگاه تو را در دین و دانش می دانم و پاداش آن را بزرگداشت تو در این نهادم که تنها بر من درآیی و پروانه درونشد دیگران را به تو واگذاردم تا همه

بیگمان شوند که من به راهی که تو خواستی بازگشتم. ماوردی او را سپاس گزارد و بر او آفرین فرستاد^۱ و پروانه خدمت یا بازگشت به حاضران داد.

یاد چند رویداد

در این سال شبل الدوله نصر بن صالح بن مرداس، حکمران حلب، کشته شد. دزبری و سپاه مصر او را کشتند و بر حلب فرمان یافتند.

در همین سال دانشمندان درونمایه کتاب ابویعلی بن فرّاء حنبلی پیرامون ویژگی‌های خداوند پاک را پس زدند. او در این کتاب به تجسم باور یافته بود. ابوحسن قزوینی زاهد در مسجد منصور [در بغداد] بر منبر شد و گفت: خداوند بزرگ بسیار والاتر از آن است که ستم‌پیشگان می‌گویند.

هم در این سال ابن وثّاب نمیری، حکمران حرّان، از بهر ناتوانی با رومیان رُها سازش کرد و آبادی‌های رُها بدیشان واگذازد. او رُها را چنان که پیش‌تر گفتیم گرفته بود. رومیان از دژکناره این شهر به سوی آن فرود آمدند و شمارشان در این شهر چندان فزون شد که مسلمانان بر حرّان هراسان شدند. رومیان این شهر را نیکو بساختند و دژبندان کردند.

نیز در این سال مستنصر بالله، خلیفه علوی و فرمانروای مصر، با شهریار روم بر این پایه آشتی کرد که پنج هزار اسیر مسلمان را برهاند و رومیان از او خواستند تا کنشت قمامه را آباد کنند. شهریار روم کسانی را برای آبادی این کنشت فرستاد و پول بسیار هزینه آن کرد.

در این سال سپاهیان معز بن بادیس در افریقیه سوی زاب تاختند و شهری را که بورس نامیده می‌شد گشودند و بسیاری از بربرها را بکشتند و از سرزمین زناته دژی را گشودند که کروم نام داشت.

در ربیع‌الآخر / ژانویه این سال اسحاق بن ابراهیم بن مخلد ابوفضل، بشناخته به ابن باقرحی دیده بر هم نهاد.

۱. آفرین فرستاد: دعا کرد، در برابر نفرین فرستاد - م.

رویدادهای سال چهارصد و سی ام هجری (۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ میلادی)

رسیدن ملک مسعود از غزنه به خراسان و روی تاییدن سلجوقیان از آن سامان

در صفر / نوامبر این سال ملک مسعود از غزنه به بلخ رسید و دخت یکی از ملوک خانیه را، که از سوی او پرهیز داشت، به همسری پسرش درآورد و خوارزم را تیول شاه ملک جندی گرداند و شاه ملک بدان سو، که زیر فرمان خوارزمشاه اسماعیل بن التونتاش بود، روان شد. اسماعیل یارانش را گرد آورد و با شاه ملک نبرد آزمود. این نبرد یک ماه درازا یافت و در فرجام، اسماعیل در هم شکست و به طغرل بیک و برادرش داود سلجوقی پناه برد و شاه ملک خوارزم را زیر فرمان گرفت.

ملک مسعود در آغاز سال ۴۲۸ / اکتبر ۱۰۳۶ م از غزنه روان شد. انگیزه برونشند او گزارش‌های رسیده از غزها و رفتار ایشان در شهرها با باشندگان آن از ویرانگری و کشتار و اسارت و زورگویی بود. او در بلخ چندان ماند که هم بلخ را به آسایش رساند هم خود بیاسود و کار خوارزم و خانیه را سامان داد. آن گاه سیاهی حاجب را با سپاهی نیرو رساند تا با آنها توان فزون‌تری یابد و به کار غزها پردازد و بنیانشان از ریشه اندازد. سیاهی برای چیرگی بر غزها چنان شایستگی نداشت و بر پایه عادتش امروز و فردا می‌کرد.

مسعود بن سبکتکین خود از بلخ راهی شد و آهنگ سرخس کرد و غزها از رویارویی با او پرهیزیدند و به نیرنگ روی آوردند و چنین وانمودند که می‌خواهند به دشت میان مرو و خوارزم روند. همچنان که سپاهیان ملک مسعود آنان را پی

گرفتند و در جستجوی ایشان بودند به گروهی از آنان برخوردند و پیکار گزاردند و بر آن‌ها چیرگی یافتند و شماریشان را بکشتند.

و زان پس در شعبان / اپریل این سال ملک مسعود خود با آن‌ها نبردی آزمود و چیرگی یافت و آن‌ها از او دوری گزیدند و انگاه در نواحی مرو به او نزدیک شدند و ملک مسعود باز به کار ایشان پیچید و نزدیک به هزار و پانصد تن از غزها کشته شدند و مانده‌ها به دشتی که پناهگاهشان بود گریختند.

نیشابوریان بر غزهایی که نزد ایشان بودند شوریدند و شماری از آن‌ها را کشتند و مانده‌ها به دشت، نزد یارانسان، گریختند. ملک مسعود به هرات رفت تا سپاهی بیاماید و پی غزها، هر کجا که باشند، پوید. طغرل بیک به کرانه‌های دور از مسعود بازگشت و آن جای‌ها را چپاول و تارومار کرد. مردم از این جای‌ها روی تابیده بودند، پس چپاولگران دست از پروه پُر کردند. در این هنگام ملک مسعود به پیگرد آن‌ها روان شد و چون بدو نزدیک شد طغرل بیک از پیش روی او گریخت و به اُستوا کوچید و در آن جا ماندگار شد، و چون آن هنگام، زمستان بود طغرل بیک با خود اندیشید که برف و سرما مسعود را جلو خواهد گرفت. ملک مسعود پی او در اُستوا گرفت. طغرل بیک از اُستوا برفت و راه توس در پیش گرفت و در کوه‌های بلند و تنگه‌های دشوار رو پناه جست. ملک مسعود، وزیرش، احمد بن محمد بن عبد صمد را با سپاهی سترگ سوی او گسیل داشت و او راه رسیدن به طغرل بیک را شتابان پیمود و چون طغرل بیک او را به خود نزدیک دید جای خود فرو هلید و به کرانه‌های ابیوزد روی کشید.

ملک مسعود از سویی روان شد که اگر طغرل بیک آهنگ آن راه می‌کرد راه بر او بندد. طغرل بیک با پیش سپاه ملک مسعود رویارو شد و با آن‌ها پیکار کرد. پیش سپاه مسعود بر او و یارانش پیروزی یافت و بسیاری از یاران طغرل بیک زندهار خواستند. طغرل بیک از هر سو که می‌آمد خود را گرفتار پیگرد می‌یافت. پس به دشت خوارزم بازگشت و بدان اندر شد.

چون غزها از خراسان رفتند ملک مسعود کوهی از کوه‌های بلند توس را آهنگ کرد که کس سراغ آن نمی‌رفت. باشندگان آن با غزها همراهی کرده با ایشان به تباهی‌ها پرداخته بودند. چون غزها خراسان را وا نهادند این مردمان در کوه خود

دژگزين شدند و به استواری و رخنه‌ناپذیری آن بیگمان بودند. ملک مسعود شتابان سوی ایشان تاخت و آن‌ها هنگامی به خویش آمدند که سپاه ملک مسعود به میان آنان ره یافته بودند. آن‌ها دارایی و خانواده خود را نهادند و به ستیغ کوه فراز شدند و در آن پناه گزیدند و سربازان ملک مسعود دارایی‌ها و اندوخته‌های آنان فرو ستاندند. آن‌گاه ملک مسعود یاران خود را فرمود تا برای گرفتن گریختگان به ستیغ کوه فراز شوند و خود به پیکار برخاست. مردم آن جای به ستیز با سپاه مسعود برخاستند و نبردی بی‌مانند آزمودند. این هنگام، زمستان بود و برف بسیار بر کوه نشسته بود و بسیاری از سپاهیان مسعود در دماغه‌ها و شکاف‌های کوه از میان رفتند تا سرانجام سپاهیان مسعود بر باشندگان آن جا چیرگی یافتند و زیادی از آن‌ها را کشتند و اسیر کردند و از ایشان بیاسودند و مسلمانان را از شرفشان به آسایش رساندند.

ملک مسعود در جمادی‌الاولی ۴۳۱ / ژانویه ۱۰۴۰ م به نیشابور رفت تا هم خود هم دیگران بیاسایند. او بهار را چشم می‌کشید تا پی‌غزها گیرد و آن‌ها را در دشت‌هایی دنبال کند که در آن پناه می‌جستند. این رویداد و رفتن غزها از خراسان به سال ۴۳۱ / ۱۰۴۰ م روی داد، و چند و چون آن را به خواست خدا خواهیم آورد.

چیرگی ابوشوک بر شهر خولنجان

حسام‌الدوله ابوشوک قریب‌سین از حومه جبل راگشود و حکمران آن را، که از کردهای قوهیه بود، دستگیر کرد. برادر حکمران این سرزمین به دژ ارنه رفت و در آن جا از پیگرد ابوشوک پناه گرفت و یاران خود در شهر خولنجان نهاد تا شهر را نیز پاس دارند، و چون این روز رسید ابوشوک سپاهی را سوی خولنجان گسیل داشت. این سپاه خولنجان را میانگیر کرد اما پیروزی نتوانست. ابوشوک سپاه را فرمان بازگشت داد و باشندگان شهر از بازگشت سپاه دل آسوده داشتند.

او آن‌گاه سپاه چست و چالاک دیگری بیاراست و بی‌آن که کس بداند همان روز گسیلشان داشت و ایشان را فرمود تا حومه دژ ارنه را تاراج کنند و هر که را یافتند خون بریزند و در دم راه خولنجان در پیش گیرند و از رسیدن گزارششان بدان جا پیشی گیرند. سپاه نیز چنین کرد و در هنگامی که باشندگان خولنجان هیچ آمادگی نداشتند خود را بدان جا رساندند. مردم این شهر اندکی پایداری ورزیدند و در

فرجام خود را تسلیم کردند و شهر را نیز به این سپاه سپردند. سپاهیان این شهر در دژ میانی پناه گزیدند. یاران ابوشوک آنان را میانگیر کردند و در ذی قعدة / جولای این سال آن را فرو ستاندند.

خواندن خطبه برای عباسیان در حرّان و رقّه

در این سال شیبب بن وثّاب نمیری، حکمران حرّان و رقّه خواندن خطبه به نام مستنصر بالله علوی را کنار نهاد و به نام قائم بامرالله خطبه خواند. چگونگی آن چنین بود که به نصرالدوله بن مروان گزارش رسید که دزیری، نماینده علویان در شام، او را بیم می دهد و آهنگ سرزمینش دارد. نصرالدوله با قرواش، حکمران موصل، نامه نگاری کرد و از او سپاه طلبید و با شیبب نمیری نیز نامه نگاری کرد و او را به همداستانی با خود خواند و وی را از مغربیان هراس داد. شیبب همراهی با او را پذیرفت و خواندن خطبه به نام علویان را کنار نهاد و به نام عباسیان خطبه خواند. دزیری بدو پیغام فرستاد و هراسش داد و او باز در ذی حجه / اوگست این سال در حرّان خطبه به نام علویان خواند.

یاد چند رویداد

در این سال مؤیدالملک ابوعلی حسین بن حسن رنجی درگذشت. او وزیر پادشاهان آل بویه بود و انگاه وزارت را وا نهاد. او به روزگار بیکاری نیز [در مراسم رسمی] بر وزیران پیشی داشت.

در همین سال ابوفتوح حسن بن جعفر علوی، امیر مکه، بمرد. هم در این سال ابوقاسم بن ماکولای وزیر در زندان هیت بمرد. او دو سال و پنج ماه در زندان بود. سالزاد او ۳۶۵ / ۹۷۵ م بود. او وزارت جلال الدوله، پدر امیر ابونصر، را بر دوش داشت. کتاب الإكمال فی المؤتلف والمختلف را وی نگاشت. جلال الدوله او را به قرواش سپرد و قرواش او را در هیت به زندان افکند.

در بیست و چهارم ربیع الاوّل / بیست و پنجم دسامبر این سال در بغداد برفی بارید که بلندای آن به یک وجب می‌رسید و مردم برف سقف خانه‌ها به کوچه می‌ریختند و شش روز پیاپی آب یخ بست. آغاز این بارش بیست و سوم کانون دوم / ژانویه بود.

نیز در این سال ابونعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق اصفهانی حافظ و ابورضا فضل بن منصور بن ظریف فارقی، امیر شاعر، هر دو دیده بر هم نهادند. ابن ظریف دیوانی نیکو دارد. او زیبا می‌سرود که یکی نیز این سروده است:

و مَخْطَفِ الخَصْرِ مطبوع علی صلفٍ عشقته و دواعی البین تعشقه
و کیف أطمع منه فنی مواصلة و کلّ یوم لنا شمل یفرقه
و قد تسامح قلبی فی مواصلتی علی السلو ولكن من یصدقه
أهابه و هو طلق الوجه مُبتسم و کیف یطمعنی فی السیف رونقه

یعنی: بر میان باریکی که بر شوخوارگی سرشته شده دل بستم، چنان که مایه‌های جدایی نیز بدو دل بسته. چگونه به رسیدن او آز و رزم در حالی که همه روزه اجتماعی داریم که این جدایی آن را به فراق می‌کشاند. دلم با من درگساردن اندوه ساده‌گیری می‌کند، ولی کیست که سخن او را بپذیرد. من شوکت او در دل دارم با آن که او چهره‌ای باز دارد با لبخندی به لب و چگونه شمشیری که می‌درخشد مرا به خود آزمند کند.

رویدادهای سال چهارصد و سی و یکم

(۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ میلادی)

در این سال ملک مسعود بن محمود بن سبکتکین دژ خراسان را، که در دست غزها بود، گشود و در آن شماری از ایشان را خون بریخت. میان دو سوی سپاه جنگ‌هایی درگرفت که سرانجام به گریز غزهای خراسان سوی دشت کشیده شد، و ما چند و چون آن به سال ۴۳۰ / ۱۰۳۹ م بگفتیم.

چیرگی ملک ابوکالیجار بر بصره

در این سال ملک ابوکالیجار سپاه خود را به فرماندهی عادل ابومنصور بن مافئه به بصره گسیل داشت و عادل به ماه صفر / اکتبر این شهر فرو ستاند. بصره زیر فرمان ظهیر ابوقاسم بود و گفتیم که وی پس از بختیار این شهر را زیر فرمان گرفت و یک بار بر ملک ابوکالیجار گردن فرازید و گوش به گفتار جلال‌الدوله سپرد، لیک از آن پس فرمانبری از جلال‌الدوله را وا نهاد و به فرمانبری از ملک ابوکالیجار بازگشت. ابوکالیجار ناسازگاری‌های او را در رفتارش نادیده می‌انگاشت. ظهیر پایندان شده بود سالیانه هفتاد هزار دینار برای ابوکالیجار بفرستد که می‌فرستاد. او خود دارا پیش فزونی، روزگارش پیوستگی، گامش استواری و نامش آوازه یافت.

قضا را وی زمین‌های ابوحسن بن ابی‌قاسم بن مکرم، حکمران عمان، و دارایی‌های او را واخواهی کرد. ابوحسن با ابوکالیجار نامه‌نگاری کرد و سالیانه سی هزار دینار از بصره برای او افزون پایندان شد و سخن به گرفتن بصره کشید و این سخن با دل پرکین ابوکالیجار از ظهیر دمساز شد و به سازش او با ابوحسن انجامید.

ملک ابوکالیجار سپاهی به فرماندهی عادل ابومنصور پیامود و سپاه سوی بصره گسیل شد و آن را شهرنندان کرد.

سپاه عُمان نیز از راه دریا در رسید و بصره میانگیر و گرفته شد. ظهیر را دستگیر کردند و همه دارایی هایش ستانند و مقرّر شد صد و بیست هزار دینار در یازده روز بپردازد و این پس از نود هزار دیناری بود که از او ستانند. ملک ابوکالیجار به بصره رسید و در آن ماندگار شد و انگاه به اهواز بازگشت و فرزندش، عزّالملوک، را بر بصره نهاد. ابوفرّج بن فسانجیس وزیر نیز همراه او بود. چون ابوکالیجار از بصره برفت ظهیر را نیز همراه خود به اهواز برد.

آنچه پس از مرگ ابوقاسم بن مُکرم بر عُمان گذشت

چون ابوقاسم بن مُکرم بمرد چهار پسر از خود بگذارد: ابوجیش، مهذب، ابومحمّد و صغیر. پس از او پسرش، ابوجیش، بر سرکار آمد. او علی بن هطال منوجانی، سپاهسالار پدرش، را بر همان جایگاه بداشت و او را نواخت و در بزرگداشت او زیاده روی کرد، و هرگاه سپاهسالار نزد ابوجیش می آمد به پاس بزرگداشت او از جای برمی خاست. این هنجار بر برادر وی، مهذب، گران آمد و زبان به بدگویی ابن هطال گشود. گزارش این بدگویی به گوش ابن هطال رسید و درخت کین او در دل کاشت. او از ابوجیش پروانه خواست تا برادرش را به مهمانی ای که سامان داده بود بخواند. ابوجیش بدو پروانه داد. چون مهذب به مهمانی درآمد ابن هطال چاکری او کرد و در چاکری او راه زیاده روی پیمود. پس چون مهذب خورد و آشامید و سرمست شد و می در او کارگراو فتاد ابن هطال بدو گفت: برادرت، ابوجیش، سستی دارد و از انجام دادن کار [حکمرانی] ناتوان است، نکوتر آن است که ما با تو باشیم و تو امیر ما گردی. ابن هطال مهذب را فریب داد و او نیز به این سخن گرایید. ابن هطال دست نویس او را در آن چه بدو واگذارده بود و تیولی که در فرجام این کار زیر فرمان او می نهاد ستاند. چون فردا شد ابن هطال به درگاه ابوجیش آمد و بدو گفت: برادرت بسیاری از یاران تو را از تو روی گردان کرده است. او با من نیز سخن گفته

است و مرا هم دل جسته، لیک من با او همداستان نشدم و از همین روی است که زبان به نکوهش من گشوده بر من نیش می‌زند. این دست‌نویس اوست که دوش در سازش با من نگاشته است. چون ابوجیش دست‌نویس بدید ابن هطال را فرمود تا برادرش را دستگیر کند. ابن هطال نیز چنین کرد و او را به زندان افکند و نگاه کسی را گماشت تا او را خفه کند و پیکرش به پرتگاهی افکند و چنین وانمود که وی فرود افتاده مرده است.

ابوجیش اندکی پس از این رویداد بمرد. ابن هطال خواست برادرش ابومحمد را بر سرکار آوزد و عَمان بدو سپرد و نگاه او را نیز خون بریزد، لیک مادرش از این کار جلوگرفت و به ابن هطال گفت: تو خود کارها بر دوش گیر، چه، ابومحمد هنوز خُرد است و شایستگی این کار ندارد. ابن هطال نیز چنین کرد و بدرفتاری در پیش گرفت و سرمایه بازرگانان ستاند و دارایی‌ها گرفت.

رفتار ابن هطال با فرزندان مُکرم به آگاهی ابوکالیجار و عادل ابومنصور بن مافنه رسید و این گزارش بر هر دو گران آمد. عادل در این کار سخت گرفت و با نماینده ابوقاسم بن مکرم در کوه‌های عَمان، که مرتضی نامیده می‌شد، نامه‌نگاری کرد و او را فرمود تا آهنگ ابن هطال کند و از بصره سپاه بیامود تا به یاری مرتضی شتابند. مرتضی نیز نیروگرد آوزد و همه سوی ابن هطال شتافتند و سر از فرمان ابن هطال تافتند. کار ابن هطال رو به سستی نهاد و مرتضی بر بیشتر شهرها چیرگی یافت. آن گاه خادمی از ابن مکرم را که به ابن هطال پیوسته بود گماشتند تا او را بکشد. خوانگستر ابن هطال نیز خادم را در کشتن وی یاری رساند. چون عادل از کشته شدن ابن هطال آگاه شد کس سوی عَمان فرستاد تا ابومحمد بن مکرم را بر سرکار آوزد و در حکمرانی آن جا سامانش دهد. کار ابومحمد در این سال به سامان رسید.

جنگ ابوفتح بن ابوشوک با عمویش مهلهل

در این سال میان ابوفتح بن ابوشوک و عمویش مهلهل جنگی سخت در گرفت. چگونگی آن چنین بود که ابوفتح نماینده پدرش در دینور بود. او جایگاهی والا

یافت و چندین دژ گشود و قلمرو خود را در برابر غزها پاس داشت و از آن‌ها بکشت و به خود فریفته گشت چندان که دیگر به گفت پدر نیز گوش نمی سپرد. در شعبان / ایپریل این سال ابوفتح برای گشودن دژ بلوار روان شد. همسر دژبان آن، که از گردها بود، در دژ می‌زیست. او دانست که نخواهد توانست دژ را پاس دارد. پس با مهلهل بن محمد بن عتاز، که در کوچ‌نشین‌های او در صامغان ماندگار بود، نامه‌نگاری کرد و او را سوی خود خواند تا دژ بدو سپرد. مهلهل از پیک پیرامون ابوفتح پرسش کرد که آیا در دژ تنهاست یا سپاه او در دژ است. پیک پاسخ داد که ابوفتح از دژ برون شده و سپاه او در دژ مانده است. مهلهل سوی دژ تاخت و چون بدان رسید ابوفتح را دید که به دژ بازگشته. پس به جایی رفت تا ابوفتح چنین بیانگارد که وی آهنگ این دژ ندارد. ابوفتح به هنگام بازگشت او را دنبال کرد و بدو رسید و هر دو سوی سپاه یکدیگر بدیدند. مهلهل به سوی او بازگشت و جنگ در گرفت. ابوفتح در میان یاران خود دیگرگونی بدید و از ایشان هراسید و گریزان روی گردانید. یارانش نیز در گریز از او پیروی کردند و سپاه مهلهل هر پیاپی را در اردوگاه ابوفتح دید شکم درید. آن‌ها پی‌گریختگان گرفتند و کشتند و اسیر کردند. اسب ابوفتح از رفتن باز بماند. او را نیز اسیر کردند و نزد عمویش، مهلهل، آوردند. مهلهل چند تازیانه بدو نواخت و به بندش کشید و نزد خود زندانی کرد و بازگشت. و زان پس ابوشوک سپاهیان خویش گرد آورد و به شهرزور تاخت و آن را میانگیر کرد و سوی سرزمین برادر شتافت تا مگر پسرش ابوفتح را برهاند. کار به درازا کشید و پسرش رهایی نیافت. خیره‌سری مهلهل را بدان واداشت تا علاءالدوله بن کاکوئه را به سرزمین ابوفتح فرا خواند. مهلهل به دینور و قرمیسین درآمد و با باشندگان آن بدرفتاری و ستمکاری در پیش گرفت و این سامان فرو ستاند و آن به سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م بود.

شورش ترکان بر جلال‌الدوله در بغداد

در این سال ترکان در بغداد بر ملک جلال‌الدوله شوریدند و خیمه و خرگاه خود

به بیرون شهر بردند، وانگاه در چند جای به تاراج برخاستند. جلال الدوله از آن‌ها هراسید و اردوگاه خود به بخش باختری بغداد برد. فرستادگان میان هر دو سو آمد و شد می‌کردند. جلال الدوله خواست از بغداد برون شود، لیک یارانش وی را جلو گرفتند. او با دُبیس بن مزید و قرواش، حکمران موصل، و دیگران نامه‌نگاری کرد و سپاه گرد آورد و پایه‌های کار میانشان استواری گرفت و او به سرای خود بازگشت. ترکان از ورزیدند و مردم را آزدند و یغماگری کردند و خون ریختند و کارها چندان تباه شد که امید سامان بخشی نمی‌رفت.

یاد چند رویداد

در جمادی‌الآخره / فوریه این سال پسر قائم بامرالله، ابوعبّاس، که اندوخته دین بود زاده شد.

در این سال شیبیب بن وثّاب نمیری، حکمران رقه، سروج و حرّان، درگذشت. در همین سال ابونصر بن مُشکان، دبیر سلطان محمود بن سبکتکین و پسر او، سلطان مسعود، دیده بر هم نهاد. او از دبیران سرآمد بود. از نوشته‌ای دیده‌ام بسی نیکو.

رویدادهای سال چهارصد و سی و دوم هجری (۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ میلادی)

آغاز فرمانروایی سلجوقیان و بازگفت پیایی گزارش‌های ایشان

در این سال فرمانروایی سلطان طغرل بیک محمد و برادرش، چغری بیک داود، دو پسران میکائیل بن سلجوق بن تغلق استواری گرفت. نخست گزارش پدران طغرل بیک را می‌آوریم و آنگاه از خود او سخن می‌گوییم که چگونه هنجارش دگرگونی پذیرفت و به فرمانروایی رسید، اگرچه من در میانه گزارش‌های سال‌های پیشین بسیاری از گزارش‌های ایشان را آورده‌ام، لیک این گزارش‌ها را در این جا نیز می‌آورم تا همه آن‌ها در یک بافت گفته آید که این بهتر است، و اما شرح ماجرا: تغلق به معنای کمان تازه است. او مردی دلاور و چاره‌گر بود و رهبر ترک‌های غز شمرده می‌شد و همه کارها بدو بازمی‌گشت و هیچ‌گاه با سخن او ناسازگاری نمی‌کردند و از آنچه او می‌گفت پا فراتر نمی‌نهادند.

قضا را پادشاه ترکان، که بیغو می‌نامیدندش، سپاهیان خویش گرد آورد و آهنگ سرزمین‌های اسلام کرد. تغلق او را از این کار باز داشت و گفتگوی آن دو در این باره به درازا کشید تا آن جا که پادشاه ترکان با او درشتگویی کرد. تغلق، پادشاه را چنان زد که سرش شکافت. چاکران پادشاه ترکان، او را در میان گرفتند و خواستند اسیرش گردانند، لیک او پایداری کرد و با ایشان پیکار گزارد. یاران وی، از جنگ بازش داشتند. پس سپاه پادشاه ترکان از او دست کشیدند و کارشان به آشتی کشید و تغلق نزد پادشاه ترکان ماندگار شد و فرزندش سلجوق دیده به جهان گشود.

چون سلجوق بُرنایی یافت نشانه‌های رادی و فراپیشی در او هویدا گشت. پادشاه ترکان او را به خود نزدیک کرد و پیشی‌اش بخشید و لقب سُباشی بدو داد که به معنای سپاهسالار بود. زن پادشاه از والایی که در سلجوق می‌دید همسر خود را می‌هراساند، چه، مردم از او فرمان می‌بردند و رام او بودند و از همین روشوی خود را در کشتن سلجوق می‌آغالید و تمام نیروی خود در این خواست به کار می‌زد. این گزارش به سلجوق رسید و با یاران خود و هر آن که از وی فرمان می‌برد از اردوگاه دشمنان اسلام به سرای اسلام بیامد و در پرتو ایمان و همکناری مسلمانان، بخت یار شد و بر والایی و فرمانروایی و فرمانبری دیگران از او فزوده گشت. او در سرزمین جَند ماندگار شد و جنگ با ترکان کافر را پی گرفت. پادشاه ترکان در این سامان از مسلمانان باز می‌ستائند. سلجوق، کارگزاران او را از این سامان راند و مسلمانان را از شرّ آن‌ها رهاند.

یکی از پادشاهان سامانی، که بخش‌هایی از قلمرو او مورد دستبرد هارون بن ایلک‌خان قرار گرفته بود از سلجوق یاری جست و سلجوق پسرش ارسلان را با شماری از یارانش به یاری وی فرستاد و پادشاه سامانی با نیروهای کمکی سلجوق بر هارون چیرگی یافت و آنچه را هارون گرفته بود باز ستائند و ارسلان نزد پدر خویش بازگشت.

سلجوق سه پسر داشت: ارسلان، میکائیل و موسی. سلجوق در شصت و هفت سالگی در جَند، جهان را بدرود گفت و در همان جا به خاک سپرده شد و فرزندان او بماندند. میکائیل به سرزمین ترکان به جهاد رفت و با ترکان کافر جنگید و خود در جنگ شمشیر زد و در راه خدا به شهادت رسید. او نیز سه پسر داشت: بیغو، طغرل بیک محمد و چغری بیک داود. ایل‌های ایشان گوش به گفتار آن‌ها داشتند و باید و نباید ایشان را می‌نیوشیدند. آن‌ها در بیست فرسنگی بخارا ماندگار بودند. امیر بخارا که از همکناری ایشان می‌هراسید بدرفتاری در پیش گرفت و خواست آنان را از میان ببرد و به کارشان پیچد. آن‌ها به بغراخان، پادشاه ترکستان، پناه بردند و در سرزمین او ماندگار شدند و در پناه او زیستند. طغرل بیک و برادرش، داود، سازش کردند که اگر بغراخان آن دو را فرا خواند یکی در میان مردم خویش ماند و آن دیگری نزد او ره سپارد، زیرا از نیرنگ بغراخان در هراس بودند، و بر این پیمان بودند.

بغراخان می‌کوشید این هر دو را به درگاه خود کشاند، لیک آن دو از این کار سر باز می‌زدند تا آن که سرانجام بغراخان طغرل بیک و خانواده‌اش را دستگیر کرد. داود با ایل‌ها و پیروان خود شوریدند. او آهنگ بغراخان کرد تا برادرش را برهاند. بغراخان سپاهی به رویارویی او فرستاد و میان دو سوی سپاه جنگ در گرفت و سپاه بغراخان در هم شکست و داود خون بسیاری از سربازان او بریخت و برادرش را از اسارت رهاند و به سوی جند، که در نزدیکی بخارا بود، بازگشتند و در آن جا ماندگار شدند.

چون فرمانروایی سامانیان فرو پاشید و ایلک‌خان بر بخارا چیره شد جایگاه ارسلان بن سلجوق، عموی داود و طغرل بیک در فرارود، والایی یافت. علی تکین که در زندان ارسلان‌خان، برادر ایلک‌خان، به سر می‌برد گریخت و خود را به بخارا رساند و بر این شهر چیره گشت و با ارسلان بن سلجوق همداستان شد و نیرومند گشتند و کارشان فرهت یافت. ایلک، برادر ارسلان‌خان، آهنگ این دو کرد و با آن دو نبرد آزمود، لیک آن دو او را در هم شکستند و در بخارا بماندند.

علی تکین در همسایگی خود با یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین ناسازگاری بسیار می‌کرد و فرستادگانی را که از سوی او نزد پادشاهان ترک می‌رفتند ره می‌زد. چون چنان که گفتیم سلطان محمود از جیحون گذشت علی تکین از بخارا گریخت و ارسلان بن سلجوق و یارانش به دشت و شن‌زار زدند و در برابر محمود پناه گرفتند. محمود، نیروی سلجوقیان و فرهت و فزونی ایشان بدید، پس با ارسلان بن سلجوق نامه‌نگاری کرد و او را دل جست و وی را به پیوستن به خویش برانگیخت و همین که ارسلان به درگاه محمود درآمد محمود در دم او را دستگیر کرد و زمانش نداد و در دژ به زندانش سپاژد و خیمه و خرگاه او را چپاول کرد و در این که با خانواده و نزدیکان او چه کند رای زد. ارسلان جاذب، که از مهین پیرامونیان محمود بود، او را سفارش کرد نرانگشتان ایشان ببرد تا نتوانند تیر بیاندازند، یا همه را در جیحون غرقابه سازد. محمود بدو گفت: تو چه اندازه سنگدلی! آن‌گاه فرمود تا آن‌ها را از جیحون گذر دادند و ایشان را در کرانه‌های خراسان پراکنند و بر ایشان روزیانه نامزد کرد. کارگزاران بر آنان ستم می‌ورزیدند و به دارایی و فرزندان‌شان دست‌اندازی می‌کردند. بیش از دو هزار مرد از ایشان جدا شدند و راه کرمان در پیش گرفتند و

شماری نیز به اصفهان رفتند و میان آن‌ها و پادشاه اصفهان، علاءالدوله بن کاکویه جنگی در گرفت که چند و چون آن بگفتیم، پس آن‌ها از اصفهان به آذربایجان رفتند و هم ایشان یاران ارسلان بودند.

اما فرزندان برادرانش، علی تکین، حکمران بخارا، نیرنگ‌ها به کار زد تا مگر بر برادرزادگان او چیرگی یابد. او کس نزد یوسف بن موسی بن سلجوق، پسرعموی طغرل بیک محمد و جعفری بیک داود، فرستاد و با او نوید نیکی گذارد و او را بسیار نواخت و از وی خواست نزد او رود. یوسف نیز چنین کرد و علی تکین سرپرستی همه ترکان قلمرو خود بدو سپرد و تیول بسیار بدو بخشید. و لقب امیر اینانج بیغو بدو داد.

انگیزه علی تکین در این رفتار آن بود تا از یوسف و ایل و یاران او بر طغرل بیک و داود، دو عموزاده‌اش، یاری ستاند و میانشان جدایی افکند و آن‌ها را به جایی کشاند که یکدیگر را از پای در آورند، لیک ایشان آهنگ او بدانستند و یوسف در آنچه او می‌خواست فرمانش نبزد. چون علی تکین بدانست که نیرنگش در یوسف کارگر نیفتاد و به خواست خویش دست نیازید فرمان کشتن او داد و یوسف کشته شد. کار کشتن او را یکی از سپهسالاران علی تکین، که آلب قرا نامیده می‌شد، به فرجام رساند. کشته شدن یوسف بر طغرل بیک و برادرش داود و همه ایل این دو گران آمد و همگی سوگ جامه بر تن کشیدند. این دو برای کین‌کشی از علی تکین هر چه توانستند از ترکان بسیجیدند. علی تکین نیز سپاه بیامود و آن را سوی ایشان گسیل داشت. سپاه علی تکین در هم شکست. سلطان آلب ارسلان بن داود در آغاز محرم سال ۴۲۰ / نهم ژانویه ۱۰۳۰ م پیش از این جنگ زاده شد. پس زاده شدن او را خجسته شمردند و او را خوش‌قدم دانستند. پیرامون زاده شدن او جز این نیز سخن‌ها گفتند.

چون سال ۴۲۱ / ۱۰۳۱ م رسید طغرل بیک و داود آهنگ آلب قرا کردند که یوسف عموزاده ایشان را کشته بود. پس او را خون بریختند و به گردانی از سپاه علی تکین بتاختند و نزدیک به هزار تن از سپاه او را کار بساختند. علی تکین سپاه خود گرد آورد و همراه فرزندان و هر کس از یارانش که توان برگرفتن جنگ‌افزار داشت آهنگ این دو کرد. گروه زیادی از مردم آن سرزمین نیز در پی علی تکین روان شدند

و از هر سو به سپاه طغرل بیک و داود تازیدند و با ایشان جنگی سترگ گزایدند که در آن بسیاری از سربازان سلجوقی سر بازیدند و دارایی‌ها و فرزندان ایشان گرفته شدند و بسیاری از زنان و کودکانشان اسیر شدند و ناگزیر راه خراسان در پیش گرفتند.

چون این گروه از جیحون گذشتند خوارزمشاه هارون بن آلتونتاش آن‌ها را سوی خود خواند تا با ایشان همداستان و همدست گردد. طغرل بیک و دو برادرانش، داود و بیغو، سوی او روان شدند و در سال ۴۲۶ / ۱۰۳۴ م در بیرون خوارزم اردوگاه به پا کردند و خوارزمشاه را اُستوان دانستند و نزد او دل آرام داشتند، لیک خوارزمشاه بدیشان نیرنگ بازید و امیر شاه ملک را بر آن‌ها گماشت و او، که سپاهی از هارون همراه داشت، آنان را سرکوبید و بسیاری از ایشان را بی دریغ از دم تیغ گذراند و هر چه را دید دزدید و هر که را یافت اسیر ساخت. آن‌ها با هر که مانده بود از سرزمین خوارزم به دشت نسا رفتند و در همین سال راه مرو در پیش گرفتند و به هیچ کس بدی نرساندند و زنان و فرزندان ایشان همچنان گرفتار بودند.

در این سال ملک مسعود بن محمود بن سبکتکین - چنان که گفته آمد - طبرستان را زیر فرمان گرفت. طغرل بیک و برادرانش بدو نامه نوشتند و از او زنه‌ارخواستند و پایندان شدند که تنها آهنگ گروهی را دارند که در سرزمین ایشان تباهی می‌کنند و بر آند تا آن‌ها را برانند و با آنان نبرد آزمایند و در این هنگام از بزرگ‌ترین یاران ملک مسعود بر ایشان و دیگران خواهند بود. ملک مسعود فرستاده‌های آنان را دستگیر کرد و سپاه کلانی بیامود و به سرداری حاجب خویش، ایلتغدی، و دیگر سپهداران بزرگ سوی ایشان گسیل داشت. آن‌ها سوی سپاه طغرل بیک و برادرانش روان شدند و در شعبان / جون این سال به نسا رسیدند و تا توانستند کشتند و کار بالا گرفت و سلجوقیان [باز] در هم شکستند و دارایی‌هاشان به غنیمت ستانده شد و بر سر به چنگ آوردن غنیمت‌ها میان سپاه مسعود چنان ناسازگاری پدید آمد که به جنگ میان آن‌ها انجامید.

قضا را در این گیرودار داود به سلجوقیان، که در هم شکسته بودند، چنین گفت: سپاه [مسعود] اینک فرود آمده‌اند و آرام گرفته‌اند و از پیگرد ما در آسایش‌اند. رای من این است که آهنگ ایشان کنیم، باشد که به خواست خویش رسیم. سلجوقیان

بازگشتند و خود را بدیشان، که در ناسازگاری به سر می‌بردند و به جان هم افتاده بودند، رساندند و به کارشان پیچیدند و از آن‌ها کشتند و اسیر کردند و دارایی‌های روده شده خویش باز ستانند و مردان اسیر شده خود به لشکر بازگردانند و سپاه تارومار شده خود را به ملک مسعود، که در نیشابور بود، رساندند. ملک مسعود از این که فرمانبری سلجوقیان را پس زده بود انگشت پشیمانی گزید و دانست که شکوه آن‌ها در دل سپاهش جای گرفته است و دانست که این شکست سلجوقیان را به آز خواهد افکند و پس از هراس آن‌ها در آغاز کار اینک دل یافته‌اند با سپاهیان حکومتی به پیکار برخیزند. مسعود از پسامدهای این رویداد هراسان شد، پس نزد ایشان پیغام فرستاد و آن‌ها را بیم داد. طغرل بیک به پیش‌نماز خود گفت: به سلطان چنین بنویس: «بگو بار خدایا! تویی دارنده هر چه هست، فرمانروایی را به هر که خواهی دهی و از هر که خواهی ستانی، هر که را خواهی فرازبری و هر که را خواهی فرود آوری. نیکی و خوبی به دست توست، تویی توانا بر هر چیزی»^۱، و دیگر بر آن سخنی می‌فزا.

پیش‌نماز آنچه را طغرل بیک گفته بود نوشت. چون این نامه به مسعود رسید فرمود تا نامه‌ای بدیشان نوشته شود آکنده از نویدهای نیکو، و خلعت‌های گرانسنگ با آن همراه ساخت. او در این نامه از سلجوقیان خواسته بود به آمل شط، شهری در کنار جیحون، روند و از بدکرداری و تبهکاری بازشان داشت. مسعود، دهستان را به تیول داود و نسا را به تیول طغرل بیک و فراوه را به تیول بیغو درآورد و به هر یک لقب دهقان داد. سلجوقیان فرستاده و خلعت‌های او را سبک شمردند و به فرستاده گفتند: اگر می‌دانستیم ملک، در صورت داشتن نیرو، می‌توانست ما را بدارد فرمانش می‌بردیم، لیک از رفتار پیشین او دانستیم که اگر بر ما دست یابد نابودمان خواهد کرد، پس از او فرمان نمی‌بریم و استوانش نمی‌انگاریم. سلجوقیان زمانی تباهی کردند، ولی از این کار دست شستند و گفتند: اگر ما را توان باشد داد خود از حکومت می‌ستانیم، وگرنه ما را چه نیاز که جهان را به نابودی کشانیم و دارایی مردم برابیم. آن‌ها از سر نیرنگ به مسعود پیغام فرستادند که گوش به گفتار او دارند و از

۱. آل عمران / ۲۶: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

بدکرداری دوری می‌گزینند و از او خواستند عمویشان ارسلان بن سلجوق را از زندان برهاند و مسعود این خواست پذیرفت و ارسلان را در بلخ به درگاه خواند و او را فرمود تا با برادرزاده‌هایش: بیغو، طغرل بیک و داود نامه‌نگاری کند و آن‌ها را به راست‌کرداری و دوری از بدکنشی بخواند. ارسلان پیکی سوی ایشان فرستاد و آن‌ها را به سخنان مسعود خواند و دارویی شفابخش نیز همراه پیک فرستاد و او را فرمود تا دارو را بدیشان دهد. چون پیک نزد ایشان رسید و پیغام را رساند و دارو را بدیشان بداد آن‌ها رمیدند و هراسیدند و به هنجار نخست خویش در تاراجگری و تبهکاری بازگردیدند و مسعود عموی ایشان به زندان بازگرداند و خود به غزنه رفت. سلجوقیان - چنان که گفته آمد - آهنگ بلخ، نیشابور، توس و جوزجان کردند.

داود در مرو ماندگار شد و سپاهیان سلطان مسعود پیایی از سپاه او در هم می‌شکستند و ترس در دل سربازان سلطان مسعود رخنه کرد، بویژه آن که این سپاهیان از غزنه بدور بودند. کارگزاران و نمایندگان سلطان مسعود نامه در پی نامه می‌نگاشتند و از او یاری می‌خواستند و از رفتار سلجوقیان در آن دیار سخن به میان می‌آوردند. سلطان مسعود بدیشان پاسخی نمی‌داد و به آن‌ها روی نمی‌کرد و از خراسان و سلجوقیان چهره تافته به کارهای هند سرگرم بود.

چون کار سپاهیان مسعود در خراسان سخت شد و هنجارشان گرانی گرفت وزیران مسعود و رای‌ورزان فرمانروایی او گرد آمدند و بدو گفتند: نپرداختن به کار خراسان، بزرگ‌ترین مایه بختیاری سلجوقیان است و در پرتو آن بر چنین جای‌هایی فرمان یافته‌اند و فرمانفرمایی آن‌ها استوار گردیده است. ما آگاهیم چونان هر خردمندی که اگر ایشان بر این هنجارها شوند بشتاب خراسان را زیر فرمان گیرند و از آن جا رو به راه غزنه نهند و در این هنگام دیگر جنبش ما سودی برایمان نخواهد داشت و نتوانیم از بیکاری و سرگرم شدن به بزم و بازی باری بندیم. سلطان مسعود از خواب بیدار شد و پس از ناآگاهی به دیده‌وری رسید و سپاهی کلان به فرماندهی بزرگ‌ترین سالارش، سباشی که جاجب او بود، سامان داد. مسعود پیش‌تر وی را به جنگ با غزهای عراقی فرستاده بود - که این گفته آمد - . سلطان مسعود سپهسالار دیگری را با نام مرداویج بن بشو با وی همراه ساخت.

سباشی مردی ترسو بود. او که در هرات و نیشابور می‌زیست ناگاه بر مرو، که زیر فرمان داود بود، یورش برد و راه آن جا را پوپا بیمود و در سه روز خود را بدان جا رساند و سپاهیان و چارپایانش خسته و فرسوده گشتند و با این حال داود از پیش روی او گریخت و سپاه او را پی گرفتند. حکمران جوزجان به جنگ با داود برخاست، لیک جان خود از دست بداد و سپاهیانش گریزان شدند. کشته شدن حکمران جوزجان بر سباشی و همراهیان او گران آمد و بدین سان به خواری کشیده شدند و سلجوقیان دل گرفتند و آزشان فزون شد.

داود به مرو بازگشت و با باشندگان آن خوشرفتاری در پیش گرفت و در نخستین آدینه رجب ۴۲۸ / اپریل ۱۰۳۷ م به نام او خطبه خواندند و در خطبه لقب ملک‌الملوک بدو دادند. سباشی وقت می‌گذراند و از این بارافکن به آن بارافکن می‌رفت و سلجوقیان همچون روباه بدو نیرنگ می‌بازیدند. گفته‌اند سباشی این رفتار را از سر ترس و تن‌آسایی در پیش گرفته بود، چنان‌که گفته شده سلجوقیان با وی نامه‌نگاری می‌کردند و او را دل می‌جستند و به سوی خود می‌کشیدند و او از ایشان آسوده بود و در پیگردشان سستی می‌ورزید و خدا از آنچه بوده آگاه‌تر است. چون کار سباشی به درازا کشید و سپاه او و سلجوقیان در خراسان نبودند و شهرها به یغما می‌رفت و خون‌ها ریخته می‌شد، خواربار رو به کاهش نهاد و بویژه توشه سپاه کم شد، لیک سلجوقیان را باکی نبود، زیرا آن‌ها به کم خرسند بودند. پس سباشی ناگزیر شد خود به جنگ برخیزد و کُندکاری را کنار نهد. او سوی داود تاخت و داود سوی او. هر دو سپاه در شعبان ۴۲۸ / ۱۰۳۷ م در کنار دروازه سرخس به هم رسیدند. داود را اختربینی بود که صومعی نامیده می‌شد. او از داود خواست یورش برد و پیروزی را برای او پایندان شد و پذیرفتار شد که اگر سخن نادرست گفته باشد ریختن خونس بر وی روا بود. دو سپاه در هم پیچیدند و سپاه سباشی پایداری نیارست و شکستی رسوا خورد و خواژ راه هرات در پیش گرفتند. داود و سپاهش ایشان را تا به توس پیگیری کردند و اگرچه بدیشان دست یافتند، لیک از گشتنشان روی تافتند و تنها دارایی‌هاشان غنیمت ساختند. در پس همین نبرد بود که سلجوقیان خراسان را زیر فرمان گرفتند و به آبادی‌های آن اندر شدند و طغرل بیک به نیشابور درآمد و در شادیاخ ماندگار شد و در شعبان / اپریل همین سال به

نام سلطان معظم برای او خطبه خواندند. او کارگزاران خود را به هر سو روان کرد.

داود به هرات رفت و سباشی از آن جا گریخت و راه غزنه در پیش گرفت. مسعود او را نکوهید و به درگاه نپذیرفت و گفت: سپاهیان را تباه ساختی و دیرکاری کردی چندان که دشمن نیرو یافت و دلش آسوده شد و به آنچه از شهرها خواست دست یافت. سباشی با پوزش گفت که سر یازان سه گروه می شدند. هرگاه گروهی را پیش رو می فرستادم دو گروه دیگر در شهرها هر چه می خواستند می کردند. مسعود ناگزیر راه خراسان در پیش گرفت و سپاه گرد آورد و دارایی بسیار میان آنها بخشید و از غزنه با سپاهی روان شد که عرصه برای جای دادن آن تنگ می نمود، و با شمار بسیاری پیل که همراه داشت به بلخ اندر شد. داود نیز آهنگ او کرد و در نزدیکی بلخ فرود آمد و روزی نابیوسیده با گروهی اندک بشتاب سوی سپاه مسعود تاخت و پیل بزرگی را که در کنار سرای ملک مسعود بود ربود و شماری از دربانان را نیز با خود برد. این پورش جایگاه او را در دلها بزرگی داد و سپاه مسعود بیش از پیش از او چشم زد.

مسعود در آغاز رمضان ۴۲۹ / جون ۱۰۳۸ م با صد هزار سوار و شماری از دیگر پیروان از بلخ سوی جوزجان روان شد و کارگزار آن را که سلجوقیان نهاده بودند گرفت و او را به چارمیخ کشید و از آن جا به مرو شاهجان رفت. داود نیز راه سرخس در پیش گرفت و در کنار دو برادر دیگرش، طغرل بیک و بیغو، جای گزید. مسعود فرستادگانی از بهر آشتی سوی ایشان فرستاد. بیغو در پاسخ به درگاه مسعود رفت. مسعود او را نواخت و خلعتش داد. مضمون پاسخ بیغو به مسعود چنین بود: ما پس از آن همه رفتار ویرانگر و خانمان برانداز دیگر به آشتی با تو دل نبسته ایم و او را از سازش با خود نومید کردند. مسعود از مرو به هرات رفت و داود آهنگ مرو کرد. باشندگان مرو در برابر او پایداری کردند و داود هفت ماه مرو را میانگیر کرد و بر ایشان تنگ گرفت و در جنگ با آنها چندان پای فشرد که سرانجام بر این سرزمین چیرگی یافت.

چون مسعود این سخن بشنید سرگردان شد و از هرات سوی نیشابور تاخت و از آن جا راه سرخس در پیش گرفت و هرگاه سلجوقیان را پی می گرفت آنها راه

سرزمین دیگری را در پیش می‌گرفتند، و کار چنین بود تا آن که زمستان رسید و مسعود و یارانش در نیشابور بماندند و رسیدن بهار را چشم می‌داشتند. با رسیدن بهار ملک مسعود همچنان سرگرم بزم و بازی و می‌گساری بود. بهار سپری شد و او بر همین هنجار بود. چون تابستان از راه رسید وزیران و ویژگان او را در سست‌کاری با دشمن نکوهیدند. او از نیشابور در پی سلجوقیان راه مرو در پیش گرفت. سلجوقیان به دشت زدند و مسعود دو بارافکن، ایشان را دنبال کرد. سپاهیان همراه مسعود از درازی سفر و جابه‌جایی از این سرزمین به آن سرزمین و بستن باروینه خسته و درمانده شدند، چه، سه سال را در سفر سپری کردند. شماری همراه سباشی و گروهی در کنار مسعود بودند. چون مسعود و سپاهش به بیابان درآمدند - به بارافکنی کم‌آب رسیدند که گرمای بسیار داشت و آب آن برای سلطان و پیرامونیان او بسنده نبود.

داود با بیشتر سلجوقیان در برابر مسعود بود و مانده‌های تبار او در برابر بدنه سپاه او بودند و اگر کسانی از سپاه مسعود واپس می‌افتادند به دست این گروه گرفتار می‌آمدند. قضا را از خواست خدا گروهی از پیرامونیان مسعود و شماری از سپاهیان بر سر آب انبوهی کردند و به چالش با یکدیگر برخاستند و میانشان آشوب شد چندان که به جنگ با یکدیگر پرداختند و هم را چپاول کردند. بدین سان کار سپاه تیرگی یافت و گروهی از مسعود کناره‌گیری و دسته‌بندی کردند. داود از این ناسازگاری آگاه شد، پس بدیشان نزدیک گشت و بر آن‌ها یورش بُرد و سپاه مسعود که در کشمکش و جنگ و یغماگری بودند چنان پای به گریز نهاد که کس به واپس خود نمی‌نگریست. داود خون بسیاری از آنان بریخت. سلطان مسعود و وزیرش بانگ می‌زدند و سپاه را به بازگشت می‌خواندند، لیک سربازی باز نمی‌گشت. سپاه مسعود تارومار شد و مسعود همچنان پایداری می‌کرد. بدو گفتند: چه چیز را چشم می‌داری؟ یارانت رفته‌اند و تو در بیابان برهوت مانده‌ای و در پس و پیش تو جز دشمن نیست و دیگر جایی برای ماندن نمانده است. پس مسعود نیز با نزدیک به صد سوار گریخت. سواری از سلجوقیان سوی او تاخت. مسعود بازگشت و او را بکشت. او بی هیچ ایستایی بتاخت تا به غرجستان رسید.

سلجوقیان از سپاه مسعود چندان غنیمت ستاندند که به شمار نمی‌آمد. داود

غنیمت‌ها را میان یارانش پخشید و آن‌ها را بر خود برتری داد و در سرپرده مسعود فرود آمد و بر تخت او نشست. سپاه او از هراس بازگشت سپاه مسعود جز برای خوردن و آشامیدن و دیگر نیازها سه روز از پشت چارپایان خود به زیر نیامدند. داود بندیان را آزاد کرد و از باژیک سال چشم پوشید. طغرل بیک سوی نیشابور رفت و آن را زیر فرمان گرفت و در پایان ۴۳۱/۱۰۳۹ م و آغاز ۴۳۲/۱۰۴۰ م بدان اندر شد و سربازان او مردم را چپاول کردند. می‌گویند طغرل بیک لوزینجی [شیرینی مانند راحة الحلقوم] بخورد و گفت قطماج نیکویی است بدون سیر. غزها کافور را بدیدند. نمک پنداشتند و می‌گفتند: این نمک تلخ است. سخنان بسیاری از این دست از ایشان گفته می‌شود.

زیان شهر آشوبان بسیار شد و کارشان بالا گرفت و ستم آنان بر نیشابوریان فزون گشت. آن‌ها دارایی‌ها را به یغما می‌بردند و خون می‌ریختند و پرده ناموس زنان می‌دریدند و هر چه می‌خواستند می‌کردند و هیچ جلوگیری نبود. چون طغرل بیک به شهر اندر شد شهر آشوبان از او هراسیدند و از رفتار خود دست کشیدند و مردم آرام گرفتند و آسودند.

در این هنگام سلجوقیان بر همه شهرها چیرگی یافتند. بیغو به هرات رفت و بدان اندر شد. داود به بلخ رفت که زیر فرمان آلتونتاغی حاجب بود. او کارگزار مسعود بود. داود فرستادگانی نزد او فرستاد تا شهر بدو سپرد و به او گفت که شهریارش دیگر نخواهد توانست بدو یاری رساند. آلتونتاغ فرستادگان داود به زندان افکند. داود به جنگ با او برخاست و شهر را میانگیر کرد. آلتونتاغ پیغام به مسعود، که در غزنه بود، فرستاد و او را از تنگنای شهر بندگان آگاه کرد. مسعود سپاه بسیار آورد و به یاری او گسیل داشت. شماری از این سربازان به رُخج، که گروهی از سربازان سلجوقی در آن بودند، رسیدند و دو سپاه به هم در پیچیدند و سپاه سلجوقی در هم شکست و هشتصد تن از آن‌ها کشته شدند و شمار بسیاری اسیر، و این سرزمین از ایشان تهی گشت.

گردانی از همین سپاه رو به هرات، که زیر فرمان بیغو بود، نهاد. آن‌ها با بیغو جنگیدند و او را از هرات راندند، وانگاه مسعود پسرش، مودود، را با سپاهی کلان به یاری این سپاه فرستاد، و در این هنگام مسعود، که در خراسان بود، کشته شد که

چگونگی آن را به خواست خدا خواهیم گفت. این سپاه به سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م از غزنه برفت و چون به نزدیکی بلخ رسید داود گردانی از سپاه خود را گسیل داشت و به کار پیش سپاهان مودود پیچید و پیش سپاهان او در هم شکستند و سپاه داود ایشان را پی گرفت. سپاه مودود چون چنین دید واپس نشست و درنگ کرد. چون این گزارش به گوش آلتونتاغ، فرمانروای بلخ، رسید سر به فرمان داود آورد و شهر بدو سپرد و بساط او لگدمال شد.

دستگیری مسعود و کشتن او و سرکار آمدن برادرش محمد

گفتیم که مسعود بن محمود بن سبکتکین از خراسان به غزنه بازگشت و در شوال ۴۳۱ / جون ۱۰۴۰ م به غزنه رسید. او سباشی و دیگر سالاران را دستگیر کرد - و این گفته آمد -، و سالاران دیگری بر سرکار آورد و پسرش، مودود، را با سپاهی سترگ سوی خراسان فرستاد تا سلجوقیان را از آن جا براند. مودود به بلخ رفت تا داود، برادر طغرل بیک، را از آن جا پس زند. پدرش مسعود وزیر خود، ابونصر احمد بن محمد بن عبد صمد، را با او همراه کرده بود تا کارها بگرداند. رفتن آن‌ها از غزنه در ربیع الاول ۴۳۲ / نوامبر ۱۰۴۰ م بود.

مسعود هفت روز پس از ایشان راهی هند شد تا همچون آیین پدرش در آن جا قشلاق کند. او در این سفر برادر کور شده خود، محمد، را نیز همراه برد و گنجینه خویش را نیز همراه ببرد. او بر آن بود تا در پیکار با سلجوقیان از هندیان یاری جوید، زیرا هندیان بدو پیمان‌ها سپرده بودند. او چون از سیحون، که رودی بزرگ چون دجله است، گذشت و بخشی از گنجینه را گذر داد انوشترکین بلخی و شماری از بندگان بنی دارگرد آمدند و آنچه از گنجینه را مانده بود به یغما بردند و در سیزدهم ربیع الآخر / بیست و دوم دسامبر برادر مسعود، محمد، را به جای او برقرار داشتند و فرمانروایی بدو سپردند. محمد از پذیرش آن سر باز زد، پس او را هراساندند و او را بدین کار واداشتند. محمد پذیرفت و مسعود با همراهیان خود بمائند و جان خویش پاس داشت. دو سوی سپاه در نیمه ربیع الآخر / بیست و چهارم نوامبر به هم

در پیچیدن و جنگ در گرفت و کار بر هر دو گروه دشوار شد و سرانجام سپاه مسعود در هم شکست و او در کاروانسرای ماریکله دژگزين شد. برادرش او را میانگیر کرد و راه بر او بست. مادر مسعود بدو گفت: این جایگاه تو را ایمن نمی‌دارد و اگر با پیمانی که بدیشان می‌دهی برون شوی نکوتر از آن است که تو را بزور بگیرند. مسعود سوی ایشان برون شد و در همین هنگام او را گرفتند. برادرش، محمد، بدو گفت: به خدا من با تو آن نخواهم کرد که تو با من کردی، و جز به نیکویی با تو رفتار نخواهم کرد. اینک هر کجا خواهی ماندگار شوی بگویی تا تو را بدان جا فرستم و فرزندان و پردگیانت را با تو همراه سازم. او دژکیکی را برگزید و محمد او را با پاسبانان بدان جا فرستاد و فرمود تا بزرگش شمرند و پاسش دارند.

مسعود به برادرش، محمد، پیغام فرستاد و از او پولی خواست تا هزینه کند. محمد پانصد درهم برای او فرستاد. مسعود گریست و گفت: دیروز فرمان من بر سه هزار بار گنج روان بود و امروز دریغ از یک درهم. پیک هزار دینار از خود بداد و مسعود آن را ستاند و همین مایه نیک‌بختی این پیک شد، چه، آن هنگام که مودود بن مسعود بر سر کار آمد نیکی بسیار در راستای این پیک گزارد.

وزان پس محمد گرداندن فرمانروایی خود را به پسرش، احمد، واگذازد. احمد از نابخردی و گولی بی‌بهره نبود. قضا را احمد و پسر عمویش، یوسف بن سبکتکین، و ابن علی خویشاوند بر کشتن مسعود همدستان شدند تا فرمانروایی برای او و پدرش یکسره گردد. او نزد پدر آمد و انگشتی او بخواست تا با آن بر بخشی از گنجخانه نشان نهد. محمد انگشتی بدو داد و احمد به دژ رفت و انگشتی به دژبان نمودند و گفتند: برای مسعود پیغامی داریم. دژبان آن‌ها را نزد مسعود برد و آن‌ها او را بکشتند. چون محمد از این رویداد آگاه شد آن را زشت شمرد و بر او گران آمد.

نیز گفته‌اند هنگامی که مسعود زندانی شد دو پسر محمد که عبد رحمان و عبد رحیم نامیده می‌شدند بر او درآمدند. عبد رحمان دست افکند و عمامه عمویش، مسعود، از سر او برداشت. عبد رحیم عمامه را از برادرش گرفت و بدو دشنام داد و بر عمامه بوسه زد و بر سر مسعود نهاد. همین کار عبد رحیم را هنگام سرکار آمدن مودود بن مسعود از کشته شدن و اسیرگشتن رهاند، و چگونگی آن به خواست خدا

خواهیم گفت. و زان پس عبد رحمان پدرش، محمد، را به کشتن عمویش، مسعود، آغالید. محمد کس فرستاد و مسعود را کشت و پیکر او را در چاهی افکند و سر چاه بیست. برخی نیز گفته‌اند او را زنده در چاهی افکندند و سر آن بستند، و خدا داناتر است.

چون مسعود بمرد محمد به برادرزاده‌اش مودود، که در خراسان بود، نامه‌ای نوشت که: پدرت برای کین‌کشی کشته شد و فرزندان احمد ینالتکین با ناخرسندی من او را کشتند. مودود چنین پاسخ فرستاد: خداوند زندگی عمومی شهریارم را دراز گرداناد و به فرزند خرد باخته او اندیشه‌ای دهاد تا در پرتو آن زید. او دست به کاری بزرگ زده است و خون شهریاری همچون پدر مرا ریخته که سرور خداگرایان لقب سرور شهریاران و فرمانروایان بدو داده. خواهید دانست در کدامین گرداب فرو در افتاده‌اید و کدامین بدی را زیر بغل زده‌اید، «و کسانی که ستم کرده‌اند بزودی خواهند دانست به کدام بازگشتنگاه برخواهند گشت»^۱.

تَفَلَّقُوا هَامًا مِنْ رِجَالِ أَعْرَبٍ عَلَيْنَا وَ هُمْ كَانُوا أَعْتَى وَ أَظْلَمًا
یعنی: سر مردانی را می‌شکافیم که [اگرچه] نزد ما ارجی داشتند، لیک [در حقیقت] سرکش‌تر و ستمکارتر از همه بودند.

سپاه محمد به وی آز ورزیدند و فرهت او از چشمشان اوفتاد. پس به دارایی مردم دست درازیدند و هر چه دیدند دزدیدند و شهرها به ویرانی کشیده شد و باشندگان، شهرها را فرو هلیدند، بویژه شهر برشاوور که باشندگانش نابود شدند و دارایی‌هایشان به یغما رفت و یک برده به دیناری فروخته می‌شد و یک من باده به دیناری داد و ستد می‌شد. محمد در بیست و هشتم رجب / پنجم ایپریل ۱۰۴۱ م از آن جا برفت و آن شد که به خواست خدا خواهیم گفت.

سلطان مسعود مردی دلیر و بخشنده با برتری‌های بسیار بود. او دانشی مردان را دوست می‌داشت و آن‌ها را فراوان می‌نواخت و به خود نزدیک می‌ساخت. به فرمان او کتاب‌های بسیار در شاخه‌های گونه‌گون دانش نگاشته شد. او به نیازمندان صدقه بسیار می‌پرداخت و نیکی فراوان می‌کرد چندان که در یک ماه رمضان هزار

۱. شعراء / ۲۲۷: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

هزار درهم صدقه پرداخت، و جامگی و پاداش‌ها [مستمریات و صلوات] را فزون گرداند و در قلمرو خود مسجدهای بسیاری را آباد گرداند و نیکوکاری‌های او آشکار و بنام بود. نیکی‌ها و ارمغان‌های او را سواران وی با چشم پاکی و چشمپوشی از دارایی مردم می‌رساندند. او به سخنسرایان پاداش‌های کلان می‌داد. مسعود یک روز برای سخنسراییی که چامه‌ای سروده بود هزار دینار پرداخت و به سخنسراییی دیگر در برابر هر بیت هزار درهم بداد. مسعود خطی زیبا داشت و از قلمروی پربهنه برخوردار بود. او بر اصفهان، ری، همدان و شهرهای پیرامون آن‌ها و بر طبرستان، جرجان^۱، خراسان، خوارزم و بر شهرهای راون، کرمان، سیستان، سند، زُخج، غزنه و سرزمین‌های غور و هند فرمان می‌راند. او بر بسیاری از این سرزمین‌ها چیره شده بود و باشندگان خشکی و دریا گوش به گفتار او داشتند. او برتری‌های بسیار داشت که نوشته‌های بسیار پیرامون آن نگاشته شده و نیازی به درازگویی در این باره نیست.

چیرگی مودود بن مسعود و کشته شدن عمویش، محمد، به دست او

چون ملک مسعود کشته شد گزارش آن به پسرش، مودود، که در خراسان بود رسید و او با سپاهیان پویا به راه غزنه بازگشت و در سوم شعبان / بیستم اپریل در برابر عمویش، محمد، ستون آراست. محمد و سپاهش در هم شکستند و مودود او و پسرش، احمد، و انوشکین، خواجه بلخی، و ابن علی خویشاوند را دستگیر کرد و بکشت و همه عموزاده‌های خود را خون بریخت مگر عبد رحیم را از این رو که رفتار برادرش عبد رحمان با عمویش، مسعود، را زشت شمرده بود. مودود در این آوردگاه روستا و کاروانسرای بساخت و آن را فتح‌آباد نامید و هر که را در دستگیری پدرش دستی داشت بکشت و در بیست و سوم شعبان ۴۳۲ / بیست و نهم اپریل ۱۰۴۱ م به غزنه بازگشت و ابونصر، وزیر پدرش، را به وزارت برگماشت و داد گسترد و رفتار نیکو در پیش گرفت و شیوه نیایش، محمود، فرا روی خود نهاد.

۱. گفته‌ایم و باز می‌گوییم جرجان با گرگان یکی نیست و دو جای گونه‌گون استند - م.

چنان که گفتیم داود، برادر طغرل بیک، بر بلخ چیره گشته آن را تاراج می‌کرد و مودود نیز در برابر او بود، لیک کشته شدن مسعود کار را بگرداند و آن شد که خدا بایسته گردانده بود. چون این پیروزی برای مودود به دست آمد باشندگان هرات بر غزهای سلجوقی آن سامان سر تافتند و سلجوقیان را از سرزمین خود راندند و آن را برای مودود پاس داشتند و کار مودود در غزنه استواری یافت و او از کسی اندیشه نداشت مگر از برادرش مجدود، زیرا پدرش او را به سال ۴۲۶ / ۱۰۳۴ م به هند گسیل داشته بود و مودود از سرکشی او می‌هراسید. پس بدو گزارش رسید که مجدود آهنگ لَهَاوور و مُلتان کرده و آن جای‌ها را زیر فرمان آورده، دارایی‌ها ستانده، سپاهیان آمده روی به ناسازگاری نهاده است. مودود سپاهی فرا خواند تا او را جلو گیرند و به جنگش برخیزند و مجدود برای گسیل شدن از سپاهش سان دید. او در آیین خجسته روزگوسپندکشان [عیدقربان] بود، و سه روز پس در لَهَاوور شام آرמיד و بام را ندید و دانسته نیامد چگونه جانش به در آمد و همه سرزمین او سر به فرمان مودود فرود آورد و گام مودود استوارگشت و قلمروش رخنه‌ناپذیر شد و چون سلجوقیان غز این شنیدند از او هراسیدند و بیم وی به دل گرفتند و پادشاه ترک فرارود با او نامه‌نگاری کرد و گوش به گفتارش سپرد و پیروی از او را پذیرفت.

ناسازگاری میان جلال الدوله و قرواش حکمران موصل

در این سال میان جلال الدوله، پادشاه عراق، و قرواش بن مقلد عقیلی، حکمران موصل، ناسازگاری پدید آمد.

چگونگی آن چنین بود که قرواش به سال ۴۳۱ / ۱۰۳۹ م سپاهی را گسیل داشته بود. این سپاه خمیس بن ثعلب را در تکریت شهرنندان کردند و در ذی‌قعدة / جولای این سال میان دو سپاه جنگی سخت در گرفت. خمیس فرزند خود را نزد جلال الدوله فرستاد و پیشکش‌های بسیار بدو داد تا یورش قرواش از او باز دارد. جلال الدوله پذیرفت و برای قرواش پیغام فرستاد تا از این یورش دست بردارد. قرواش درشتگویی کرد و نپذیرفت و خود به تن خویش روان شد و تکریت را میانگیر کرد و جلال الدوله از این کار برآشفته.

و زان پس قرواش نامه‌هایی به ترک‌های بغداد نگاشت و کارشان را به تباهی کشید و ایشان را در شورش بر پادشاه خود و آشوب‌گری در برابر او بی‌اغالید. گزارش این کارها به جلال‌الدوله رسید. گزارش‌های دیگری نیز بدو رساندند که مایه آن‌ها همه همین بود. جلال‌الدوله، ابو حارث ارسلان بساسیری را به ماه صفر ۴۳۲ / اکتبر ۱۰۴۰ م گسیل داشت تا نماینده قرواش در سندیه را دستگیر کند. ابو حارث و شماری از ترکان روان شدند. گروهی از تازیان نیز با او همراه افتادند. در میانه راه به چند شتر از بنی عیسی برخوردند. ترکان و تازیان سوی شترها شتافتند و شماری شتر فرو ستاندند و ترکان سرگرم گرفتن شترهای مانده شدند. این گزارش به تازیان رسید و بر اسب جهیدند و پی ترکان گرفتند و میان دو گروه جنگی در گرفت که به شکست ترکان انجامید، شماری از ایشان نیز اسیر شدند و گریختگان خود را به بساسیری رساندند و او را از فزونی شمار تازیان آگاهانیدند. پس بساسیری بی آن‌که به پایانه رسد بازگشت.

گروهی از بنی عیسی روان شدند و میان صرصر و بغداد بزنگاه گزیدند تا در حومه شهر تباهی به پاکنند. قضا را یکی از سالاران بزرگ ترک بدان جا رسید و آن‌ها برون شدند و او و گروهی از یارانش را بکشتند و به بغداد یورش بردند و شهر لرزان شد و با وجود معتمدالدوله قرواش، هراس سایه افکند. جلال‌الدوله سپاه گرد آورد و راه انبار، که از آن قرواش بود، در پیش گرفت تا مگر آن را با دیگر تیول او در عراق فرو ستاند. چون یاران جلال‌الدوله به انبار رسیدند دروازه آن بیستند و یاران قرواش به پیکار برخاستند. قرواش به آهنگ جنگ از تکریت به خُصّه رفت. پس چون جلال‌الدوله در کنار انبار فرود آمد گاه انبار او کاهش یافت، پس گروهی از سپاهیان و تازیان به حدیثه رفتند تا خواربازی بگیرند. در این هنگام شمار فراوانی تازی بر ایشان برون شدند و به کار آنان پیچیدند و شماری از یاران جلال‌الدوله گریختند و به اردوگاه بازگشتند و تازیان چارپایان ایشان را که خواربار می‌برد فرو ستاندند و مرشد ابووفا، فرمانده سپاهی که برای خواربار فرستاده شده بود، با گروهی همچنان پایداری می‌کردند.

به جلال‌الدوله گزارش رسید که مرشد ابووفا با تازیان، بی‌گزند نبرد می‌آزماید و راه پایداری می‌پیماید، و تازیان با او می‌جنگند و او خواهان یاری است، پس

سپاهی به یاری او فرستاد و نیروهای یاور بدو رسیدند و دیگر دست تازیان بدو نرسید. تازیان پس از چند یورش که با پایداری او و یاران اندکش روبرو شد از وی روی تافتند. در این کشاکش بنی عقیل با قرواش ناسازگاری یافتند و قرواش نامه‌ای به جلال‌الدوله نگاشت و خشنودی او خواهان شد و پیشکش‌هایی برای جلال‌الدوله فرستاد و با آن کار خود سامان داد و گوش به گفتار او سپاژد و هر دو هم‌سوگند شدند و هر یک به جایگاه خود بازگشت.

چیرگی ابوشوک بر دقوفا

دقوفا زیر فرمان ابوماجد مهلهل بن محمد بن عتاز بود. برادر او، حسام‌الدوله ابوشوک، پسرش، سعدی، را بدان سوگسیل داشت و او این شهر را میانگیر کرد و با باشندگان آن به پیکار برخاست.

وانگاه ابوشوک بدان سو روان شد و در شهرنندان آن کوشید و پیرامون آن را کاوید و بزور بدان اندر شد و یاران او بخشی از شهر را چپاول کردند و جنگ‌افزار و جامه‌گردها ستانندند و حسام‌الدوله یک شب در شهر بماند، لیک از هراس بَندَنیجین و حُلوان بیمناک بود، بازگشت، زیرا برادرش، سُرخاب بن محمد بن عتاز به بخش‌هایی از قلمرو او یورش برده بود و با ابوفتح بن ورام و جاوانیه بر او همداستان شده بود. ابوشوک هراسید و به جلال‌الدوله پیغام فرستاد و از او یاری خواست. جلال‌الدوله سپاهی به یاری او فرستاد تا با این سپاه، خویش پاس بدارد.

جنگ سپاه مصر با روم

در این سال میان سپاه مصر، که دزیری آن را گسیل داشته بود، با سپاه روم جنگی در گرفت و سرانجام مسلمانان پیروزی یافتند.

چگونگی آن چنین بود که مستنصر بالله علوی، خداوندگار مصر، - چنان که گفته آمد - با شهریار روم سازش کرد و اینک ابن صالح بن مرداس با شهریار روم نامه‌نگاری کرد و بدو مهر ورزید. پیش‌تر نیز صالح با او نامه‌نگاری کرده بود تا با او در

برابر دزبری نیرو یابد، زیرا از آن می‌هراسید که دزبری رقه را از او فرو ستاند. گزارش این پیوند به دزبری رسید و او ابن صالح را هراساند و ابن صالح پوزش خواست و این پیوند را منکر شد.

وانگاه گروهی از بنی جعفر بن کلاب به قلمرو افامیه اندر شدند و در آن تباهی کردند و چند روستا به تاراج بردند. پس شماری از رومیان سوی ایشان برون شدند و به کارشان پیچیدند و از آنان کین کشیدند و از سرزمینشان راندند. این گزارش به ناظر در حلب رسید و او بازرگانان فرنگ از آن سامان برآید و به کارگزار انطاکیه پیام فرستاد و او را فرمود تا بازرگانان مسلمان را از آن جا برآند. کارگزار با فرستاده درشتگویی کرد و خواست او را خون ریزد، لیک از این خواست روی تابید. ناظر از حلب پیکی نزد دزبری فرستاد و این گزارش بدو رساند و او را آگاهاند که رومیان سپاه آماده می‌کنند تا آهنگ سرزمین ایشان کنند. پس دزبری سپاهی آورد و آن را پیشاپیش خود گسیل داشت. قضا را این سپاه با رومیان روبرو گشتند. شمار سپاه آن‌ها نیز به شمار سپاه مسلمانان بود. دو سوی سپاه میان حماة و افامیه به کار هم پیچیدند و کار، زار شد و خدای، مسلمانان را یاری رساند و کافران را خوار ساخت. پس رومیان به پس تاختند و بسیاریشان جان باختند و پسرعموی شهریار اسیر شد. رومیان پولی بسیار برای خون‌بهای او پرداختند و بسیاری از اسیران مسلمان را رها ساختند و پایندان شدند از آن پس از آزار مسلمانان دست بردارند و آزادی پسرعموی شهریار را باز خریدند.

ناسازگاری معزّ با بنی حمّاد

در این سال فرزندان حمّاد با معزّ بن بادیس، خداوندگار افریقیه، ناسازگاری در پیش گرفتند و بر سرکشی و ناسازواری گذشته بازگشتند. معزّ سوی ایشان تاخت و سپاه گرد آورد و سرباز گرفت و دژ بنام آن‌ها را که دژ حمّاد نامیده می‌شد میانگیر کرد و بر ایشان تنگ گرفت و نزدیک به دو سال بر همین هنجار بود.

آشتی ابوشوک با علاءالدوله

در این سال مهلهل، برادر ابوشوک، نزد علاءالدوله بن کاکویه رفت و از او دادخواست و از برادرش، ابوشوک، از وی یاری جست. علاءالدوله همراه او بیامد و چون به قرمیسین رسید ابوشوک به خلوان بازگشت. علاءالدوله از بازگشت او آگاه شد و پی‌اش گرفت تا به مرج رسید و به ابوشوک نزدیک گشت. ابوشوک بر آن شد تا به دژ سیروان رود و در آن پناه جوید، لیک از انجام دادن این کار روی تافت و به علاءالدوله پیغام فرستاد که: من از برابر تو روی‌گردان نشدم مگر از سرِ پاسداشت [جایگاه] تو و بزرگداشت و مهرورزی به تو، پس اگر مرا به کاری و اداری که گریزی از آن نیابم پوزش من پذیرفته است. اگر من بر تو چیرگی یابم دشمنان بر تو آز خواهند ورزید و اگر تو بر من چیره شوی دژها و سرزمین خود را به سلطان جلال‌الدوله می‌سپرم. علاءالدوله آشتی از او بر این پایه پذیرفت که دینور به وی دهد. علاءالدوله بازگشت و در راه - چنان که به خواست خدای بزرگ گفته خواهد آمد - درگذشت.

یاد چند رویداد

در این سال از بهر نباریدن باران در افریقیه گرانی بسیار پدید آمد و آن سال را سال غبار نامیدند و تا سال ۴۳۴ / ۱۰۴۲ م پباید و مردم برای باران خواهی برون شدند.

در همین سال قزل، امیر غزهای عراق، درری بمرد و در حومه آن به خاک سپرده شد.

هم در این سال صاعد بن محمد ابوعلای نیشابوری استوائی، قاضی نیشابور، دیده بر هم نهاد. او دانشمندی فقیه و حنفی آیین بود و رهبری حنفیان خراسان بدو رسیده بود.

رویدادهای سال چهارصد و سی و سوم هجری (۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ میلادی)

مرگ علاءالدوله بن کاکویه

در محرم / اوگست این سال علاءالدوله ابو جعفر بن دشمنزیار، بشناخته به ابن کاکویه، پس از بازگشت از سرزمین ابوشوک بمرد. او را از ابن رو کاکویه نامیدند که پسردایی مجدالدوله بن بویه بود و دایی به زبان آن‌ها کاکویه بود. پسرش، ظهیرالدین ابومنصور فرامرز، بزرگ‌ترین فرزند او در اصفهان به جای پدر نشست و سپاه اصفهان سر به فرمان او فرود آورد. فرزند دیگر او ابوکالیجار کرشاسف به نهایند رفت و در آن جا ماندگار شد و آن را پاس داشت و حومه جبل را در دست گرفت و برای خود برگزید و برادرش ابومنصور فرامرز از این سامان چشم پوشید. ابومنصور در پی دژبان دژ نطنز، که علاءالدوله او را گماشته بود، فرستاد و بخشی از دارایی‌ها و گنجینه‌های سپرده به او را خواهان شد. او از این کار سر باز زد و سرکشی در پیش گرفت. ابومنصور و برادر کوچکش، ابو حرب، سوی او تاختند تا به هر راهی این دژ از او فرو ستانند. ابو حرب بر دژ فراز شد و خود را به دژبان رساند و با او در سرکشی بر برادر هم سخن شد و ابومنصور به اصفهان بازگشت و ابو حرب پیغام به غزهای سلجوقی ری فرستاد و از آن‌ها یاری جست. پس شماری از غزها به قاجان^۱ آمدند و بدان اندر شدند و آن را تاراج کردند و شهر را به ابو حرب سپردند و به ری بازگشتند. ابومنصور سپاهی بدان سوی گسیل داشت تا آن را از برادرش باز

۱. همان کاشان است - م.

ستاند. ابو حرب گردها و دیگران را گرد آورد و یاری از یاران خود را بر ایشان نهاد تا به گمان خود اصفهان را بگیرند. برادر او، ابومنصور، سپاهی سوی آنها فرستاد و دو سپاه به هم پیچیدند و سپاه ابو حرب در هم شکست و شماری از ایشان اسیر شدند. یاران ابومنصور پیش رفتند و ابو حرب را در میان گرفتند. ابو حرب چون هنجار چنین بدید هراسید و ناشناس از دژ به زیر آمد و سوی شیراز نزد سلطان ابوکالیجار، شهریار فارس و عراق، روان شد و فرو ستاندن اصفهان از برادر خود را در نگاه او آراست. سلطان بدان سو تاخت و اصفهان را شهرنندان کرد. اصفهان زیر فرمان ابومنصور بود. ابومنصور به پدافند برخاست و میان دو سپاه چندین جنگ در گرفت و فرجام کار بر این پایه آشتی برپا شد که ابومنصور در اصفهان بماند و به سلطان پولی پردازد. ابو حرب به دژ نطنز بازگشت و آن را سخت دژبندان کرد و به برادرش پیغام فرستاد و خواهان آشتی شد و هر دو بر این پایه آشتی کردند که ابو حرب بخشی از آنچه را در دژ است به ابومنصور دهد و در جای خود بماند.

وزان پس ابراهیم یتال سوی ری برون شد - که چند و چون آن خواهیم گفت - و ابومنصور فرامرز پیغام فرستاد و خواهان آشتی شد، لیک ابومنصور بدو پاسخ نداد و سوی همدان و بروجرد تاخت و این دو جای را زیر فرمان گرفت، وانگاه با برادرش کرشاسف سازش کرد و همدان را به تیول او داد و در قلمرو کرشاسف بر منبرها به نام ابومنصور خطبه خواندند و هر دو برادر هم سخن شدند. گرداننده کار این دو، کیا بوفتح حسن بن عبدالله بود که در هم سخنی این دو برادر کوشید.

فرمانروایی طغرل بیک بر جرجان و طبرستان

در این سال طغرل بیک بر جرجان و طبرستان چیرگی یافت. چگونگی آن چنین بود که انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر، شهریار این قلمرو، ابوکالیجار بن ویهان قوهی، فرمانده سپاهش، را دستگیر کرد و مادرش را به یاری مادر خود تزویج کرد. در این هنگام طغرل بیک دانست که این سامان در برابر او جلوگیری ندارد. پس همراه مرداویج بن بسو آهنگ جرجان کرد و چون در آن جا به پیکار پرداخت باشندگان شهر دروازه بر او بگشودند و چون طغرل بیک بدان اندر شد

یکصد هزار دینار از مردم شهر برای آشتی ستاند و شهر را به مرداویج بن بسو سپرد و سالیانه پنجاه هزار دینار بر همه آن قلمرو نامزد کرد و به نیشابور بازگشت. و زان پس مرداویج آهنگ انوشیروان کرد که بر ساری فرمان می‌راند. پس هر دو بر این پایه سازش کردند که انوشیروان پرداخت سی هزار دینار به مرداویج را پایندان شود و در همه شهرها به نام طغرل بیک خطبه خوانند و مرداویج مادر انوشیروان را به زنی گرفت و از آن پس انوشیروان به فرمان مرداویج رفتار می‌کرد و در هیچ کاری با او ناسازگاری نمی‌ورزید.

هنجار شهریاران روم

اینک به گفتِ هنجار رومیان از روزگار بسیل [باسیلیوس] تا سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م می‌پردازیم: از آیین شهریاران روم آن بود که در روزهای عید بر اسب می‌نشستند و به بیعت ویژه آن روز می‌رفتند. چون شهریار از بازار گذر می‌کرد مردم که سپنج‌دان در دست داشتند و برای او سپنج دود می‌کردند او را می‌دیدند. روزی پدر بسیل و قسطنطین در یکی از عیدها بر اسب نشسته بود. یکی از بزرگان روم دختری زیبا داشت که برای دیدن شهریار برون آمده بود. چون شهریار از کنار او گذشت زیبایش شمرد و کسی را گماشت تا درباره او پرس و جو کند و چون او را شناخت از وی خواستگاری کرد و پیوند زناشویی بست و او را بسی دوست می‌داشت. بسیل و قسطنطین از آن زن زاده شدند. شهریار هنگامی که این دو فرزند، خرد بودند درگذشت و همسر او مدت‌ها پس از مرگ شوهر با نفور پیوند زناشویی بست، لیک هر یک از زن و شوی دیگری را ناخوش می‌داشت. پس زن در کار کشتن شوی برآمد و در این باره با شمشق ناقه‌نگاری کرد. شمشق ناقه‌شناس به قسطنطینیه آمد و زن او را به کاخ درآورد و هر دو همداستان شدند و شبانه نفور را از پای درآوردند. زن، پتربیک‌ها [روحانیون بلند پایه] را، که این جا و آن جا پراکنده بودند، به درگاه خواند و بدیشان دارایی داد و از آن‌ها خواست شمشق ناقه‌شناس را به شهر یاری برگزینند. پتربیک‌ها نیز چنین کردند و هنوز سپیده نرده بود که زن در آن چه می‌خواست آسوده گشت و هیچ ناسازگاری پدید نیامد.

او با شمشقیق پیوند زناشویی بست و سالی را با او بود، لیک شمشقیق از زن هراسان شد و او را فریب داد و به صومعه‌ای دوردست فرستاد و دو فرزندش را در کنار او بداشت. زن یک سال را در آن صومعه سر کرد. وانگاه راهبی را به نزد خود خواند و بدو پولی داد و از او خواست آهنگ قسطنطنیه کند و در کلیسای شهریار ماندگار شود و به اندکی توشه بسازد و چون شهریار او را استوان دانست و خواست تا در شب عید از دست او قریانی خورد شرنگش بیاشاماند. راهب نیز چنین کرد. پس چون شب عید رسید زن همراه دو فرزندش روان شدند و در روز مرگ شمشقیق به قسطنطنیه رسیدند و پسرش بسیل به شهریاری رسید و از بهر خردی فرزند، زن خود کارها می‌گرداند. چون بسیل بزرگ شد آهنگ بلغارستان کرد و در همان جا بود که مادر بمرد و گزارش مرگ مادر بدو رسید. بسیل به یکی از چاکران خود فرمود تا در نبودن او کارها بگرداند.

جنگ او در بلغارستان چهل سال به درازا کشید و در فرجام بر او چیرگی یافتند و بسیل شکست خورده بازگشت و در قسطنطنیه ماندگار شد و برای بازگشت، سپاه می‌آمود. پس سوی بلغاریان بازگشت و این بار در همشان شکست و شهریارشان را بکشت و زن و فرزندان او اسیر کرد و سرزمین او زیر فرمان گرفت و خانواده او را به روم فرستاد و گروهی از رومیان را در آن سرزمین جای داد. این بلغاریان جز بلغاریانی بودند که مسلمان شدند، زیرا دوری آنان از مسلمانان دو ماه بیش‌تر از دوری ایشان از رومیان بود، لیک هر دو گروه بلغار نامیده می‌شوند.

بسیل مردی دادگستر و نیکو رفتار بود و فرمانروایی اش هفتاد و چند سال بپایید. او بمرد بی آن که فرزندی از خود نهد. پس برادرش قسطنطین کارها به دست گرفت تا این که او نیز بمرد. قسطنطین هم تنها سه دختر داشت. دختر بزرگ‌تر فرمانروایی را به دست گرفت و با ارمانوس [آرمنیوس] پیوند زناشویی بست. او از نزدیکان شهریار بود. دختر او را بر اورنگ شهریاری نشانند و زمانی همچنان بود. او همان بود که رها را از مسلمانان فرو ستاند.

ارمانوس پیش از شهریاری خادمی داشت که چاکری او می‌کرد. او فرزند یکی از صرافان بود که میخائیل خوانده می‌شد. چون ارمانوس به شهریاری رسید او را در خانه خود به کارگماشت. همسر ارمانوس به او گرایش یافت و هر دو در کار کشتن

ارمانوس فریب زدند. ارمانوس بیمار شد و این دو، با آن که ارمانوس نمی‌خواست، به گرمابه‌اش درآوردند و در همان جا او را خفه کردند و چنین وانمودند که وی در گرمابه مرده است. همسر ارمانوس میخائیل را به شهریاری رساند و اگرچه رومیان نمی‌خواستند او را به شوهری خود برگزید.

چنین شد که میخائیل به بیماری غش گرفتار شد که همواره گریبان او می‌گرفت و چهره او را در هم ریخت. او پس از خود فرمانروایی را به خواهرزاده‌اش، که او نیز میخائیل نام داشت، سپرد، و چون بمرد خواهرزاده‌اش بر سرکار آمد و رفتاری نیکو در پیش گرفت و خانواده دایی و برادران او را، که آن‌ها نیز دایی‌های او بودند، دستگیر کرد و در این سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م دینار به نام خود زد. آن‌گاه همسر خود، دختر شهریار، را فرا خواند و از او خواست راهبی پیشه‌گیرد و از فرمانفرمایی چشم پوشد. زن نپذیرفت. میخائیل او را بزد و به جزیره‌ای در دریا تبعیدش کرد، و انگاه بر آن شد پتربیک را دستگیر کند و از فرمان‌رانی‌های او آسوده گردد، زیرا تاب ناسازگاری با او را نداشت. پس فرمود تا در کلیسای بیرون شهر قسطنطنیه میهمانی برای شهریار فراهم آورد تا خود نیز بدان جا رود. پتربیک پذیرفت و به کلیسا رفت تا آن‌چه را شهریار فرموده بود فراهم آورد. شهریار شماری از روس‌ها و بلغارها را سوی او فرستاد و با ایشان همداستان شد تا پتربیک را پنهانی خون ریزند. این گروه شبانه آهنگ او کردند و در کلیسا وی را در میان گرفتند. او به این گروه پول بسیار پرداخت و ناشناس برون شد و سوی کلیسای برفت که در آن ماندگار بود و ناقوس را به صدا درآورد. رومیان نزد او گرد آمدند و او از آن‌ها خواست تا میخائیل را از گاه شهریاری به زیر کشند. رومیان پذیرفتند و شهریار را در سرایش میان‌گیر کردند. شهریار پیک پی همسرش که به جزیره‌اش رانده بود، فرستاد و وی را آغالید تا ناسازگاران را کنار زند، لیک همسرش چنین نکرد و شوی خود را به کلیسای فرستاد تا راهبی در پیش گیرد.

و زان پس پتربیک و رومیان همسر میخائیل را از فرمانفرمایی کنار زدند و خواهر کوچک‌تر او را، که تَدوره نامیده می‌شد، بر سرکار آوردند، و چاکران پدرش را با او همراه ساختند تا کارهای کشور بگردانند و چشمان میخائیل میل کشیدند. در قسطنطنیه میان هواداران میخائیل و طرف‌داران تَدوره و پتربیک جنگ در

گرفت و خواهندگان تذوره بر هواداران میخائیل پیروز شدند و دارایی‌های آن‌ها به یغما بردند.

و زان پس رومیان را به شهریاری نیاز اوفتاد تا کشور ایشان بگرداند. آن‌ها نام کسانی را که شایستگی شهریاری داشتند در سیاهه‌هایی نگاشتند و آن‌ها را گلوله‌ای گلین نهادند و کسی را گماشتند تا گلوله‌ای گلین بگیرد و او که نمی‌دانست نام چه کسانی در گلوله‌های گلین است گلوله‌ای برون آورد و نام قسطنطین بر آن نوشته شده بود. پس او را بر اورنگ شهریاری نشانند و بزرگ شهریانو را به همسری او دادند و خواهر کوچک او، تذوره، با ستاندن پولی از خواهرش از تخت فرمانروایی به زیر آمد. قسطنطین در ۴۳۴ / ۱۰۴۲ م برگاه فرمانروایی پشت زد. یک شورشگر رومی با نام ارمیناس بر او شورید و مردم را سوی خود خواند و پیرامونیانش فزونی گرفتند و بر بیست هزار بیشی یافتند. کار این شورشی قسطنطین را پریشان کرد و سپاهی کلان به جنگ او گسیل داشت. این سپاه بر شورشی چیرگی یافت و کار او بساخت و سر او را نزد قسطنطین فرستادند و صد تن از سران سپاه او را به اسارت گرفتند و در شهر گردانند و انگاه رهایشان کردند و هزینه‌ای بدیشان داده شد و فرمانشان دادند از هر سو که خواهند بازگردند.

تباهی هنجار دزبری در شام و فرجام کار او در شهرها

در این سال کار انوشترکین دزبری، نماینده مستنصر بالله، خداوندگار مصر، به تباهی گرایید. او نزد مستنصر، از بهر جایگاهش در نگاه شهریاران و شوکتش در میان رومیان، بزرگ می‌نمود.

ابوقاسم جرجرائی وزیر بدو رشک می‌برد و پیوسته او را زیر نگاه خود داشت، لیک راهی نمی‌یافت تا بر او آسیبی رساند. از قضا دبیر دزبری، که ابوسعید نامیده می‌شد، را سخن چیدند و گفتند که سرور خود را به سوی کسانی جز مصریان برمی‌انگیزد. با دزبری نامه‌نگاری شد تا او را برون راند، لیک دزبری چنین نکرد. پس از او هراسیدند و جرجرائی حاجب دزبری و شماری دیگر را به ناسازگاری با

وی واداشت.

و زان پس شماری از سپاهیان آهنگ مصر کردند و از او نزد جرجرائی شکوا بردند. وزیر بددلی خویش پیرامون او را به آگاهی ایشان رساند و آن‌ها را فرمود تا سپاه را بر او بیاشوبند، آن‌ها نیز چنین کردند.

دزیری این رویداد دریافت و آن چه را در دل داشت آشکار ساخت و نماینده جرجرائی را نزد خود فرا خواند و فرمود او را زدند و بدو دشنام دادند و زان پس به آن گروه از سپاهیان که به چاکری او پایبند بودند روزیانه پرداخت و از دادن جامگی به دیگران روی برتافت. این کار، دل‌نرفته ایشان را به جنبش آورد و آزشان را بر او فزون کرد، بگذریم که از مصر نیز با آن‌ها نامه‌نگاری می‌شد، پس بر دزیری شوریدند و آهنگ کاخ او کردند. این هنگامی بود که دزیری در بیرون شهر سر می‌کرد. شورشگران کوی و برزن نیز از این سپاهیان دنباله‌روی کردند و جنگ در گرفت. دزیری دانست از پس این همه سپاه بر نمی‌آید، پس چهل چاکر برای خویش برگزید و جای خود را فرو هلید و تا توانست چارپا، اثاث و دارایی برگرفت و مانده‌ها را به تاراج بردند. او به بعلبک رفت، لیک حکمران آن جا از درویشی وی جلو گرفت و هر چه توانست از دارایی دزیری ستاند و شماری از سپاه از حکمران پیروی کردند و هر چه توانستند به یغما بردند.

دزیری روی سوی حماة نهاد، لیک از آن جا نیز رانده شد و با او به پیکار برخاستند. دزیری با مقلد بن منقذ کنانی کفرطابی نامه‌نگاری کرد و او را نزد خود خواند. مقلد خواست او پذیرفت و با دویست مرد از کفرطاب و دیگر جای‌ها نزد او شتافت و دزیری را پشتیبانی کرد. دزیری راه حلب در پیش گرفت و بدین شهر درآمد و زمانی آن جا ماندگار شد و در نیمه جمادی‌الاولی / دوازدهم ژانویه این سال درگذشت.

چون دزیری بمرد رشته کار شام گسسته گشت و هنجار آن سامان از هم پاشید و سامانش در هم شد و تازیان آز ورزیدند و در قلمرو او سر برکشیدند و حسان بن مفرج طائی در فلسطین گردن فرازید و معزالدوله بن صالح کلابی در حلب شورید و آهنگ حلب کرد و این شهر را در میان گرفت و بر آن چیرگی یافت. یاران دزیری در دژ شهر پناه گزیدند و به مصر نامه نوشتند و یاری خواستند، لیک مصر بدیشان یاری

نکرد. سپاهیان دمشق به فرماندهی حسین بن احمد، که از پس دزیری بر سرکار آمده بود، به جنگ با حسان سرگرم بودند. در میان کسانی که در دژ پناه گزیده بودند مرگ اوفتاد و آن‌ها دژ را به معزالدوله سپردند تا زهار یابند.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان ابوکالیجار از فارس نیرویی دریایی به عُمان فرستاد، زیرا باشندگان آن جا سر به شورش برداشته بودند. این سپاه به صُحار رسیدند و آن را زیر فرمان گرفتند و شورشگران بار دیگر سر به فرمان فرود آوردند و کار آن سرزمین سامان یافت و سپاهیان به فارس بازگشتند.

در همین سال ابونصر بن هیثم از بطائح آهنگ صلیق کرد و آن جا را زیر فرمان گرفت و به تاراج بُرد. وانگاه کار این سامان بر این پایه آرام گرفت که پولی به جلال‌الدوله پردازند.

هم در این سال ابومنصور بهرام بن مافنه با لقب عادل، وزیر سلطان ابوکالیجار، بمرد. سالزاد او ۳۶۶ / ۹۷۶ م بود. او رفتاری نیکو داشت و کتابخانه فیروزآباد را بساخت که هفت هزار کتاب داشت. پس از مرگ او مهدب‌الدوله ابومنصور هبه‌الله ابن احمد فسوی به وزارت رسید.

نیز در این سال گروهی از بلغاریان که آهنگ حج داشتند به بغداد رسیدند. از سوی دیوان ماندگاه‌های بسیار برای ایشان برپا شد. یکی از ایشان را پرسیدند: از کدام تبار بلغار است؟ گفت: آن‌ها مردمی هستند که میان ترک‌ها و صقالبه [سیسیل‌ها] زاده شدند و سرزمینشان در دورترین دیار ترکان است و خداناباور بوده‌اند که تازه مسلمان شده‌اند و آیین ابوحنیفه (رض) را برگزیده‌اند.

در این سال میخائیل، شهریار روم، دیده بر هم نهاد و پس از او برادرزاده‌اش، که او نیز میخائیل نامیده می‌شد، بر سرکار آمد.

در جمادی‌الآخره / ژانویه این سال ابوحسن محمد بن جعفر صهرمی سخنسرا درگذشت. او این چامه را سروده است:

يا وَيْحَ قَلْبِي مِنْ تَقَلُّبِهِ اَبْدًا يَجِنُّ اِلَى مُعَدِّبِهِ

قالوا: كنتم هواه عن جلدٍ	لو أن لي زمناً لبحثُ به
بأبي حبيباً غير مكثرٍ	عني، و يكثير من تعبه
حسبي رضاه من الحياة، و ما	قلقي و موتي من غضبه

یعنی: ای داد بردل من که هماره از جفای دلدار می‌نالد. به من گفتند: عشق او را با خویشتن‌داری پوشیده داشتی، اگر مرا توانی بود پرده از آن برمی‌گرفتم. پدرم برخی او باد که دربند من نیست و نکوهش، فراوان می‌کند. خشنودی او در زندگی مرا بس و مرا چه نگرانی که مرگم از خشم اوست. میان او و مطرّز هجویاتی نبود.

رویدادهای سال چهارصد و سی و چهارم هجری (۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ میلادی)

چیرگی طنول بیک بر شهر خوارزم

پیش‌تر گفتیم که خوارزم در شمار قلمرو محمود بن سبکتکین بود. پس چون محمود درگذشت و در پی او پسرش، مسعود، بر سرکار آمد خوارزم زیر فرمان او رفت. التونتاش، حاجب پدر مسعود، محمود، که از سالاران بزرگ محمود بود از سوی محمود و در پی او مسعود این سامان را می‌گرداند. چون مسعود سرگرم جنگ با برادرش، محمد، بود که به فرمانروایی او چشم داشت امیر علی تکین، خداوندگار فرارود، آهنگ حومه خوارزم کرد و آن جای‌ها را به خرابی کشاند. چون مسعود از کار برادر خود بیاسود و فرمانروایی او به آرامش گرایید به سال ۴۲۴ / ۱۰۳۲ م با التونتاش نامه‌نگاری کرد تا آهنگ علی تکین کند و بخارا و سمرقند را فرو ستاند و سپاهی کلان به یاری او فرستاد. التونتاش از جیحون گذشت و شهرهایی را که می‌خواست از قلمرو تکین فرو ستاند و علی تکین از پیش روی او گریخت.

التونتاش در شهرهایی که گرفته بود ماندگار شد، لیک درآمد این جای‌ها را برای برآوردن نیازهای سپاه بسنده ندید، زیرا او بر آن بود سپاهی کلان را زیر فرمان داشته باشد تا از یورش ترک‌ها جلو گیرد. او در این باره با مسعود نامه‌نگاری کرد و از او پروانه خواست تا به خوارزم بازگردد و مسعود بدو پروانه داد. در بازگشت علی تکین نابیوسیده بر او تاخت تا در همش کوبد، لیک در برابر التونتاش در هم کوبیده شد و به دژ دبو سیه فراز رفت. التونتاش او را میانگیر کرد و نزدیک بود وی را گرفتار کند، ولی علی تکین با او نامه‌نگاری کرد و مهر او جست و زاری همی کرد. پس

التونش از او روی برتافت و به خوارزم بازگشت.

التونش که از این پیکار زخم برداشته بود در بازگشت به خوارزم بیمار شد و درگذشت. او سه پسر از خود نهاد: هارون، رشید و اسماعیل. چون التونش بمرد وزیر او، ابونصر احمد بن محمد بن عبد صمد آن قلمرو را بگرداند و گنجینه‌ها و دیگر دارایی‌ها را پاس داشت و این گزارش به مسعود رساند. مسعود پسر بزرگ او، هارون، را بر خوارزم گماشت و او را که نزد خود بود سوی خوارزم روان کرد.

قضا را میمندی، وزیر مسعود، بمرد و مسعود ابونصر بن محمد بن عبد صمد را فرا خواند و به وزارتش نشاند و ابونصر پسرش، عبد جبّار، را نزد هارون به نمایندگی خود نهاد و او را وزیر خویش گرداند. میان هارون و عبد جبّار چالشی در گرفت و هارون آن را در دل نهفت. یاران او دستگیری عبد جبّار و نافرمانی از مسعود را در نگاهش آراستند. هارون در رمضان ۴۲۵ / جولای ۱۰۳۴ م گردن‌فرازی خویش آشکار کرد و بر آن شد تا عبد جبّار را خون ریزد. عبد جبّار روی نهان کرد. دشمنان پدر عبد جبّار به مسعود گفتند: ابونصر در این گردن‌فرازی با هارون همداستان است و پسرش از سر نیرنگ روی نهان کرده است. مسعود هراسان شد، لیک هراس خویش آشکار نکرد.

مسعود بر آن شد تا از غزنه به خوارزم رود و این هنگام زمستان بود، پس توان رفتن به خوارزم نیافت و راه جرجان در پیش گرفت تا به کار انوشیروان بن منوچهر پیچد، چه، هنگام جنگ با احمد ینالتکین در هند از او نافرمانی دیده بود. چون مسعود به جرجان رسید نامه عبد جبّار بن ابونصر بدو رسید که هارون را کشته است و آن دیار را به فرمانبری از او بازگردانده است. عبد جبّار در آغاز نهان شدن خویش در کشتن هارون می‌کوشید و گروهی را برای از میان بردن او گماشته بود و همین گروه هارون را هنگام برون شدن برای شکار کشتند و عبد جبّار آن سامان پاس بداشت.

چون مسعود از نامه عبد جبّار آگاه شد دانست که آن چه از پدر او می‌گویند ناراست است و بازوی را أستوان دانست. عبد جبّار چند روزی بیود که ناگاه چاکران هارون بر او یورش بردند و خونس ریختند و شهر را به اسماعیل بن التونش سپردند. شکر خادم پدرش، التونش، کارهای اسماعیل می‌گرداند و همه بر مسعود

گردن فزایدند. مسعود نامه‌ای به شاه ملک بن علی، یکی از یاران خود در کرانه‌های خوارزم، نوشت و او را فرمود تا آهنگ خوارزم کند و آن را فرو ستاند. شاه ملک بدان سو روان شد. شکر و اسماعیل در برابر او ایستادند و وی را از درونشده به شهر جلو گرفتند. شاه ملک هر دو را در هم کوبید و بر شهر چیره شد. این دو سوی طغرل بیک و داود سلجوقی رفتند و نزد این دو پناه گزیدند و از آن‌ها یاری جستند. داود همراه آن دو به خوارزم رفت. شاه ملک با آن‌ها رویارو شد و در همشان کوبید، و چون بر سر مسعود آن آمد که آمد و خونس ریخته شد و مودود فرمان یافت شاه ملک سر به فرمان او فرود آورد و با وی به مهر رفتار کرد و هر یک دست دیگری بفشرد.

و زان پس طغرل بیک سوی خوارزم رفت و آن را شهرندان کرد و بر آن چیرگی یافت و شاه ملک از او شکست خورد و دارایی‌ها و گنجینه‌های خود ببرد و از بیابان به دهستان رفت و از آن جا راه طبس را در پیش گرفت و انگاه راه حومه کرمان و سپس حومه تیز و مکران سپرد و چون بدان جا رسید از دوری راه، به رهایی خویش بیگمان شد و بر جان خود ایمن شد. ارتاش، برادر ابراهیم یتال و پسرعموی طغرل بیک، از او آگاه گشت و با چهار هزار سوار آهنگ او کرد و به کار او پیچید و وی را اسیر کرد و هر داشت برداشت، و انگاه او را بازگرداند و به داودش سپرد و داود به هر چه از او تاراج شده بود دست یافت. و زان پس داود به بادغیس، نزدیک هرات، بازگشت و هرات را شهرندان کرد، زیرا آن‌ها تا این هنگام پایداری می‌ورزیدند و شهر خود پاس می‌داشتند و همواره فرمان مودود بن مسعود می‌بردند. باشندگان هرات با سپاه داود نبرد آزمودند و شهرشان را با همه خرابی که ترکان به بار آورده بودند، پاس داشتند. آن چه ایشان را به چنین پایداری و می‌داشت ترس جنگ با غزها بود.

رفتن ابراهیم یتال سوی همدان و فرجام کار او

پیش تر گفتیم که ابراهیم یتال از خراسان سوی ری رفت و بر آن چیره شد و چون کار آن سرزمین سامان یافت از آن دیار روی برتافت و سرزمین‌های پیرامون آن را

گرفت، و زان پس به بروجرد رفت و بر آن جا نیز چیرگی یافت و از آن جا به همدان رفت. ابوکالیجار کرشاسف بن علاءالدوله که بر همدان فرمان می‌راند سوی شاپورخواست گریخت و ابراهیم ینال در نزدیکی همدان فرود آمد و چون آهنگ درونشد کرد باشندگان این شهر بدو گفتند: اگر خواهان آنی که سر به فرمان تو فرود آوریم و آنچه را سلطان از رعیت چشم می‌کشد از ما چشم می‌کشی خواست تو به جای می‌آوریم و گوش به گفتارت می‌سپاریم، لیک نخست باید آن ناسازگار را پی جویی که در میان ماست. آهنگیده آن‌ها از این سخن کرشاسف بود. چه، ما از بازگشت او آسوده نیستیم. پس هرگاه او را گرفتی یا راندی ما از آن تو خواهیم بود. ابراهیم از ایشان چشم پوشید و پی کرشاسف جوید، و این پس از آن بود که از باشندگان این شهر پولی ستاند. چون ابراهیم به شاپورخواست نزدیک شد کرشاسف به دژ آن جا فراز شد و در آن پناه گزید و ابراهیم شهر را میانگیر کرد. باشندگان این شهر از هراس غزها به جنگ با ایشان برخاستند، لیک توان راندن آن‌ها نیافتند و ابراهیم بزور شهر را گرفت و غزها شهر را به تاراج بردند و به رفتارهایی بس زشت دامن آلودند و با غنیمت‌هایی که ستانده بودند به ری بازگشتند و طغرل بیک را دیدند که به این شهر اندر شده است. چون ابراهیم و غزها از همدان برفتند کرشاسف به شهر فرود آمد و در آن جا ماندگار شد تا طغرل بیک به ری رسید و ابراهیم سوی او روان شد و به خواست خدا چند و چون آن خواهیم گفت.

رفتن طغرل بیک سوی ری و چیرگی بر سرزمین جبل

در این سال طغرل بیک در پی آسودگی از خوارزم، جرجان و طبرستان از خراسان رو به ری نهاد. چون برادرش ابراهیم ینال از آمدن او آگاه شد سوی ری شتافت و دیدارش کرد و طغرل بیک ری را از او گرفت و نیز دیگر سرزمین‌های جبل را از او ستاند. ابراهیم به سیستان رفت. طغرل بیک دژ طبرک را نیز از مجدالدوله بن بویه ستاند. مجدالدوله با ارجمندی نزد او ماندگار شد و طغرل بیک فرمود تا ری را که ویران شده بود آباد گردانند. او در دارالاماره ری چندین تندیس زرین و

گوهرنشان و دو سفال چینی آکنده از گوهر و دارایی بسیار یافت. هنگامی که طغرل بیک در خراسان بود کامرو او را هدایت و به وی خدمت می‌کرد و به چاکری او می‌پرداخت و در ری نیز خدمت برادر او ابراهیم می‌کرد. هنگامی که طغرل بیک به ری فرود آمد کامرو ارمغان‌های فراوان و گونه‌گون بدو داد و می‌پنداشت که طغرل بیک بر تیول او خواهد افزود و خدمت‌های پیشین او را در نگاه خواهد آورد، لیک چنان که می‌پنداشت نشد و طغرل بیک فرمود تا در برابر آن چه در دست دارد سالیانه بیست و هفت هزار دینار بپردازد.

و زان پس طغرل بیک به قزوین تاخت، لیک باشندگان قزوین او را جلو گرفتند. طغرل بیک سوی آن‌ها یورش برد و تیربارانشان کرد و به فلاخنشان بست. قزوینیان نتوانستند بر بارو پایداری کنند و شماری از آن‌ها کشته شدند و سیصد و پنجاه تن اسیر گشتند. چون کامرو و مرداو بیج بن بسو چنین دیدند از آن هراسیدند که طغرل بیک شهر را بزور فرو ستاند و همه چیز به یغما برد، پس مردم را از بیکار بازداشتند و در برابر پرداخت هشتاد هزار دینار با وی آشتی کردند و حکمران آن جا سر به فرمان طغرل فرود آورد.

و زان پس طغرل بیک بیک نزد کوکناش و بوقا و دیگر امیران غُرّ - که پیش‌تر از سرکشی آن‌ها سخن رفت - فرستاد و آن‌ها را نوید داد و به خدمت خود خواند. چون بیک نزد ایشان رسید آن‌ها در کنار رودی نزدیک زنجان فرود آمده بودند. این گروه فرستاده طغرل را باز پس فرستادند و به او گفتند: به طغرل بیک بگو ما می‌دانیم بر آئی تا ما را گرد هم آوری و دستگیرمان کنی، ترست ما را از تو دور کرده و اینک این جا فرود آمده‌ایم. پس اگر آهنگ ما کنی سوی خراسان یا روم خواهیم رفت و هرگز در کنار تو گرد نخواهیم آمد.

طغرل بیک به شهریار دیلم پیغام فرستاد و او را به فرمانبری از خود خواند و از وی پول خواست. شهریار دیلم به خواست طغرل بیک تن داد و برای او پول و کالا فرستاد. طغرل بیک پیامی نیز سوی سالار طبرم فرستاد و او را به خدمت خود خواند و دو بیست هزار دینار از او بخواست. آشتی میان این دو بر این پایه پدید آمد که سالار طبرم سر به فرمان طغرل بیک فرود آورد و بدو پولی پردازد. طغرل بیک گردانی شبگرد به اصفهان، که زیر فرمان ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله بود، فرستاد و

حومه این شهر به تاراج بردند و بی‌گزند بازگشتند.

طغرل بیک از ری برون شد و چنین وانمود که سوی اصفهان روان است. پس فرامرز با او نامه‌نگاری کرد و با پرداخت پولی با وی ساز سازگاری نواخت. طغرل بیک از او روی بگرداند و سوی همدان تاخت و این شهر از حکمران آن، کرشاسف بن علاءالدوله، فرو ستاند. کرشاسف هنگامی که طغرل بیک روزگار در ری سپری می‌کرد به همدان بازگشته بود. پیش‌تر طغرل بیک بارها با او نامه‌نگاری کرده بود و همراه یکدیگر به آبه‌ر و زنجان رفته بودند. طغرل بیک همدان را از او گرفت و یاران کرشاسف از پیرامون او پراکنده شدند. طغرل بیک از او خواست دژ کینکُور را بدو سپرد و کس سوی دژیانان فرستاد تا سر به فرمان فرود آورند، لیک دژیانان نپذیرفتند و به فرستادگان طغرل بیک گفتند: به سرور خود بگویید به خدای سوگند اگر این دژ پاره پاره کنی باز آن را به تو نخواهیم سپرد. طغرل بیک به کرشاسف گفت: آن‌ها پایداری نمی‌کنند مگر به فرمان تو، پس سوی ایشان فراز شو و با آن‌ها بمان و جای به جای مشو تا من به تو پروانه دهم.

و زان پس طغرل بیک به ری بازگشت و ناصر علوی را به نمایندگی خود در همدان نهاد. کرشاسف او را دستگیر کرده بود و طغرل بیک او را رهاند و ری بدو سپرد و او را فرمود تا با هر که طغرل بیک در این شهر به کاری می‌گمازد همیاری کند. مرداویج بن بسو نماینده طغرل بیک در جرجان و طبرستان، که همراه طغرل بود، بمرد و پسر او جستان به جای پدر نشست. طغرل بیک به جرجان رفت و جستان را از آن جا برکنار کرد و اسفار را بر آن سامان گماشت. اسفار از ویژگیان منوچهر بن قابوس بود. چون طغرل بیک از کار جرجان و طبرستان بیاسود سوی دهستان تاخت و آن را، که زیر فرمان کامیار بود، میانگیر کرد. کامیار در این شهر، که استواری داشت، پناه‌گزیده بود.

گسیل شدن سپاهیان طغرل بیک سوی کرمان

طغرل بیک پس از درونشد به ری گروهی از یارانش را همراه برادرش، ابراهیم یتال، سوی کرمان گسیل داشت. گفته‌اند که ابراهیم آهنگ کرمان نداشت و روی

سوی سیستان نهاد و فرمانده سپاه‌یانی که سوی کرمان گسیل شدند سردار دیگری بود. چون این سپاه به حومه کرمان رسید یغماگری بیاغازید، لیک به کرمان اندر نشد، ولی از آن جا که در برابر خود نیروی پایداری ندیدند به میانه شهر آمدند و چند جای این شهر فرو ستانند و تاراجشان کردند.

این گزارش به گوش سلطان ابوکالیجار، فرمانروای کرمان، رسید و او وزیرش، مهذب‌الدوله، را با سپاهی کلان بدان سو گسیل داشت و ایشان را فرمود تا راه را با پویایی بپیمایند و پیش از فروپاشی جیرفت بدان جا رسند. سپاه دشمن جیرفت را میانگیر کرده بود. سپاه گسیل شده راه را پیمود و به نزدیکی نیروهای دشمن رسید و دشمن از جیرفت واپس نشست و در شش فرسنگی آن رخت آویخت.

مهذب‌الدوله به جیرفت رسید و در آن جا فرود آمد. او گروهی را فرستاد تا سورات^۱ سپاه بیاورند. غُزها به اشترها و اشترها تاختند تا مگر سورات بستانند. مهذب‌الدوله از این رویداد آگاه شد و گروهی از سپاهیان خود فرستاد تا ایشان را جلو گیرد. دو سوی سپاه در هم پیچیدند و پیکار آغاز شد و شمار غُزها فزونی یافت. مهذب‌الدوله این گزارش شنید و با سپاهی آهنگ آوردگاه کرد، و این چنان بود که دو سپاه سرگرم نبرد بودند. هر یک از دو سپاه در برابر دیگری پایداری ورزید و جنگ تا آن جا جایگیر شد که یکی از غُزها اسب یکی از یاران ابوکالیجار را با تیر بزد و سوار بر زمین افتاد و همچنان که بر زمین افتاده بود با نیزه زخمی بر سرباز غُز رساند و اسب سرباز غُز زخم برداشت. سرباز غُز بر سوار افتاده یورش برد و با یک ضربت دست او از تن جدا کرد. سوار افتاده با این هنجار تیغی بر سرباز غُز نواخت که دو نیمش ساخت و هر دو مرده در خاک غلتیدند و دو اسب آنها نیز در گوشه‌ای جان باختند. نیکوتر از این چشم‌انداز از دو سالار دلاور نیز نگارگری نشده است. چون مهذب‌الدوله به رزمگاه رسید غُزها در هم شکستند و آن چه را به تاراج برده بودند و نهادند و به دشت زدند و دیلمیان ایشان را تا به مرز پی گرفتند و به کرمان بازگشتند و آنچه را ویران شده بود باز ساختند.

۱. سورات یا سیورات به خواربار گویند. این واژه ترکی است.

تیرگی میان قائم بامرالله، سرور خداگرایان، و جلال الدوله

در محرم / اوگست این سال جوالی بغداد گشوده شد. سلطان جلال الدوله کس فرستاد و درآمد آن ستاؤد. آیین چنین بود که درآمد آن برای خلفا فرستاده می شد و شهریاران با ایشان ناسازگاری نمی کردند. چون جلال الدوله چنین کرد قائم بامرالله کار او گران شمرد و بروی سخت آمد و قاضی القضاات، ابوحسن ماوردی را با پیغام بفرستاد و چندین نامه نوشت، لیک جلال الدوله سخن او نشنود و جوالی را فرو ستاؤد. خلیفه هاشمیان و رجاله را در دارالخلافه گرد آورد و فرمان داد تا قایق های جنگی را نوسازی کنند و این آهنگ خود را به آگاهی کرانه داران و قاضیان رساؤد و خواست خویش در هلیدن بغداد آشکار کرد، لیک این آهنگ، فرجام نیافت و از هر دو سو هراس پدید آمد و مناسب چنین گشت که شهریار ناسازگاری با نواب امامیه را تا به سال آینده وا نهد.

میانگیر شدن شهرزور و جز آن

در این سال ابوشوک سوی شهرزور تاخت و آن را میانگیر کرد و به تاراجش بُرد و شهر را بسوخت و آبادی ها و حومه آن را در هم کوفت و دژ تیرانشاه را در برگرفت، لیک ابوقاسم بن عیاض او را از این دژ برآئد و با ابوشوک نوید گذاؤد که اگر میانشان آشتی شود پسر ابوشوک، ابوفتح، را از دست برادرش، مهلهل، برهائند. هنگامی که ابوشوک به شهرزور تاخت مهلهل آن جا نبود و چون از این آهنگ برادر آگاه شد او نیز آهنگ سنده و جاهای دیگر از قلمرو ابوشوک کرد و در آن جای ها یغماگری کرد و همه جای را بسوخت و از هر سو مردم را ناپود همی کرد. و زان پس ابوشوک به ابوقاسم بن عیاض نامه ای نوشت و از او خواست نوید خود را در رهاندن پسر او و دیگر شرط ها که میانشان بسته شده بود برآورد. ابوقاسم بدو پاسخ فرستاد که مهلهل این خواست او نپذیرفته است. در این هنگام ابوشوک از حُلوان به صامغان رفت و در آن جا تاراجگری کرد و در همه قلمرو مهلهل به

یغماگری برخاست و مهلهل از پیش روی او گریخت و فرستادگان میان دو سو آمد و شد کردند و سرانجام هر دو با یکدیگر بر پایه فریب و نیرنگ آشتی کردند و ابوشوک بازگشت.

گردن فرازی سکین در مصر

در رجب / فوریه این سال در مصر مردی سکین نام در مصر سر برکشید. چهره او به حاکم، خداوندگار مصر، می مانست. او ادعا می کرد که حاکم است و پس از مرگ بازگشته است. گروهی از کسانی که بازگشت حاکم را باور داشتند بدو پیوستند. آن‌ها در نيمروز نبودن سپاه در دارالخلافة را غنیمت شمردند و همراه سکین بدان جا تاختند و به سرسرای دارالخلافة رسیدند. در آن جا سربازان بر آن‌ها یورش آوردند. یاران سکین بدیشان گفتند: او همان حاکم است. سربازان به لرز افتادند و انگاه دودل شدند و سکین را دستگیر کردند و جنجال فزونی یافت و جنگ در گرفت و سپاهیان هنگامی به کاخ بازگشتند که جنگ برپا بود. شماری از یاران سکین کشته شدند و مانده‌ها اسیرگشتند و زنده به چارمیخ کشیده شدند و سربازان بدیشان چندان تیر انداختند که جان باختند.

یاد چند رویداد

در این سال تبریز را زمین لرزه ای سترگ لرزاند. این زمین لرزه دژ، بارو، سرای‌ها، بازارها و بیشترین ساختمان‌های دارالاماره را ویران کرد. در این میانه امیر که در بوستانی بود بی‌گزند ماند. شمار باشندگان کشته این زمین لرزه به نزدیک پنجاه هزار تن رسید و امیر از بهر کلانی این بدآمد جامه سیاه بر تن کشید و از هراس یورش غزهای سلجوقی آهنگ آن کرد تا به یکی از دژهای خود فراز رود. این رویداد به آگاهی ابوجعفر بن رقی علوی، نقیب موصل، رسید.

در همین سال قرواش دبیر خود، ابوفتح بن مفرج، را در اسارت خون ریخت. هم در این سال عبدالله بن احمد ابوذر هروی حافظ [قرآن] دیده بر هم نهاد. او در

مکه ماندگار بود و از عرب زن ستاند و بین سادات قوم سکونت نمود و همه ساله حج می‌گزارد و به هنگام حج حدیث می‌گفت و وعظ می‌کرد و سپس نزد خانواده خود بازمی‌گشت. او با ابوبکر باقلانی همنشین بود. نیز در این سال عمر بن ابراهیم بن سعید زهری، از فرزندان سعد بن ابی وقاص، که فقیهی شافعی بود درگذشت.

رویدادهای سال چهارصد و سی و پنجم هجری (۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ میلادی)

بیرون راندن مسلمانان و مسیحیان بیگانه از قسطنطنیه

در این سال شهریار روم مسلمانان و مسیحیان بیگانه و گروه‌هایی دیگر را از قسطنطنیه برون راند.

انگیزه آن چنین بود که در قسطنطنیه گزارش پیچید که قسطنطنین دو دختر شهریار پیشین را که فرمانروایی یافته بودند کشته است. باشندگان شهرگرد آمدند و شورش پدید آوردند و آز دزدی ورزیدند. قسطنطنین آن‌ها را به سخن گرفت و از انگیزه کارشان جو یا شد. گفتند: تو دو شهریان را کشته‌ای و حکومت را به تباهی کشانده‌ای. قسطنطنین گفت: من آن دو را نکشته‌ام و نگاه هر دو دختر را برون آورد و مردم آن دو را دیدند و زان پس آرامیدند.

پس از فرو نشستن آشوب، قسطنطنین این رویداد را پیگیری کرد. بدو گفتند: این کار بیگانگان بوده است و به او سفارش کردند ایشان را از روم برون راند. شهریار فرمود تا بانگ زدند هر که از سی سال به این سو سرزمین روم را سرای گزیده روی سوی دیگر سرزمین‌ها برد و اگر تا سه روز دیگر کس از آن‌ها در این سامان ماند و برون نرود چشم او از کاسه برون کشیده می‌شود. بدین سان بیش از صد هزار تن از روم برون شدند و جز دوازده تن از آن‌ها در روم نماند که رومیان این شمار را پایندان شدند و شهریار از کیفر آن‌ها چشم پوشید.

مرگ جلال الدوله و سرکار آمدن ابوکالیجار

در ششم شعبان / دهم مارچ این سال سلطان جلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله بن عضدالدوله بن بویه در بغداد بمرد. جگر او آماس کرد و چند روز همچنان بر بستر بیماری آرמיד تا سرانجام از این جهان رهید. سالزاد او ۳۳۳ / ۹۴۴ م بود. او شانزده سال و یازده ماه بر بغداد فرمان راند و در سرای خویش به خاک سپرده شد. هرکه از رفتار و ناتوانی او و چیرگی سپاه و کارگزارانش بروی و پایدگی فرمانروایی او تا بدین پایه آگاه شود درمی یابد که خدای بر هر چیز تواناست، فرمانروایی را به هر که خواهد دهد و از هرکه خواهد ستاند.

او به دیدار نیکوکاران می رفت و بدیشان نزدیک می شد. یک بار به زیارت حرم علی و حسین (علیهما السلام) رفت و از یک فرسنگی حرم این دو امام پای برهنه کرد. او این کار از سر دینداری به جای آورد.

چون سلطان جلال الدوله درگذشت کمال الملک بن عبد رحیم وزیر و یاران بزرگ سلطان خود را به باب مراتب و پیرامون دارالخلافه رساندند تا مبادا ترکان و مردم کوی و برزن سرای های ایشان به یغما برند. فرماندهان سپاه در دارالاماره گرد آمدند و مردم را از چپاول آن جلو گرفتند.

هنگام درگذشت جلال الدوله فرزند بزرگ او، ملک عزیز ابومنصور، چون همیشه، در واسط بود. سپاهیان بدو نوشتند که گوش به گفتار او دارند و از او خواستند بر پایه آیین همیشگی برای ستاندن بیعت بشتابند. نامه نگاری میان ایشان و ملک عزیز از بهر نبودن وی به درازا کشید و کار دیر شد.

گزارش مرگ سلطان جلال الدوله به سلطان ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله رسید. او با سالاران و سپاهیان نامه نگاری کرد و ایشان را با پرداخت پول و شمار بسیار یارانش و شتاب بدان جایگاه آغایید. آن ها از ملک عزیز روی تابیدند و بدو گراییدند.

چون سلطان ابوکالیجار به بغداد نزدیک شد - چنان که در رویدادهای سال ۴۳۶ / ۱۰۴۴ م خواهیم گفت - ملک عزیز نیز سوی بغداد شتافت و با سپاهش آهنگ بغداد کرد. چون ملک عزیز به نعمانیه رسید سپاهش بدو نیرنگ بازیدند و سوی

واسط بازگردیدند و خطبه به نام ابوکالیجار خواندند. ملک عزیز چون چنین بدید از آن جا که می دانست سپاه بغداد به ابوکالیجار گرایش دارند سوی نورالدوله دُبیس بن مَزُید شتافت و از نزد دُبیس سوی قرواش بن مقلد رفت و در روستای خُصّه، در حومه بغداد، بدو پیوست و همراه وی راه موصل در پیش گرفت، وانگاه قرواش را نیز ترک کرد و سوی ابوشوک، که پدر زن او بود، شتافت. چون نزد ابوشوک رسید وی بدو نیرنگ زد و او را به طلاق دخترش بایاند^۱. او نیز دختری را طلاق داد و از وی چشم پوشید و از آن جا نزد ابراهیم یئال، برادر طغرل بیک، شتافت. روزگار او دگرگون شد تا سرانجام با شماری اندک بر آن شد تا سپاه ابوکالیجار را دل بجوید و قلمرو او بستاند. یاران سلطان ابوکالیجار بر او یورش بردند و شماری از یارانش کشته شد و او خود ناشناس بگریخت و سوی نصرالدوله بن مروان شتافت و نزد او در میافارقین درگذشت. پیکر بی جان او به بغداد بردند و به سال ۴۴۱ / ۱۰۴۹ م نزد پدرش در گورستان قریش، کنار باب تین، به خاکش سپردند.

شیخ ابوفرّج بن جوزی می گوید که وی فرجامین پادشاه آل بویه بود، لیک چنین نیست، زیرا پس از او سلطان ابوکالیجار و در پی او سلطان رحیم بن ابوکالیجار بر سر کار آمد که - همان گونه که خواهیم دید - او واپسین پادشاه آل بویه است. فرستادگان همچنان میان ابوکالیجار و سپاه بغداد آمد و شد می کردند تا آن که کار آرام گرفت و سپاهیان برای او سوگند یاد کردند و در صفر ۴۳۶ / اوست ۱۰۴۴ م در بغداد خطبه به نام او خواندند که چند و چون آن به خواست خدا گفته خواهد آمد.

هنجار ابوفتح مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین

در این سال سلطان ابوفتح مودود بن مسعود بن سبکتکین سپاهی را همراه حاجب خود به کرانه های خراسان گسیل داشت. داود، برادر طغرل بیک، پادشاه

۱. بایاند: الزام کرد.

خراسان، پسرش، آلب ارسلان، را با سپاهی به رویارویی ابوفتح فرستاد. دو سپاه به هم رسیدند و آوژد آغازیدند و آلب ارسلان پیروزی یافت و سپاه غزنه در هم شکسته بازگشت.

در صفر / سپتامبر این سال گروهی از غزها به سرزمین بُست تاختند و همان تبهکاری و یغماگری، که از ایشان دانسته است، آغازیدند. ابوفتح مودود سپاهی سوی ایشان گسیل داشت. دو سپاه در قلمرو بُست به هم رسیدند و کاری زار آزمودند و غزها در هم شکستند و سپاه مودود به پیروزی رسید و بسیاری از غزها را کشت و اسیر کرد.

چیرگی مودود بر چند دژ هند

در این سال سه شهریار از شهریاران هند گرد هم آمدند و آهنگ لاهور کردند و این شهر را در میان گرفتند. فرمانده سپاهیان اسلام در آن سامان کسانی را که نزد خود داشت گرد آوژد و پیک نزد سرورش، مودود، فرستاد و از او یاری جست. مودود سپاهی به یاری او فرستاد.

قضا را یکی از این سه شهریار از دیگران بُرید و گوش به گفتار مودود سپرد و دو شهریار دیگر به سرزمین خود رفتند. سپاهیان اسلام یکی از آن دو را که دو بال هریاته نامیده می شد پی گرفتند. او گریخت و با سپاهیانش بر دژ استوار خویش فراز شد و در همان دژ پناه گزیدند. شمار سپاه او به پنج هزار سوار و هفتصد پیاده می رسید. مسلمانان ایشان را میانگیر کردند و بر آن ها تنگ گرفتند و تا توانستند از ایشان کشتند. هندیان در برابر دادن دژ زهار خواستند. مسلمانان خواست آنان نپذیرفتند و از ایشان خواستند تا دیگر دژهای آن قلمرو بدیشان دهند. ترس و کم توشگی هندیان آن ها را به پذیرش خواست مسلمانان واداشت و همه دژها بدیشان سپردند. مسلمانان دارایی ها به یغما بردند و مسلمانان اسیری را که در این دژها بودند رهاندند. شمار این اسیران به پنج هزار تن می رسید.

چون مسلمانان از این سامان آسوده شدند آهنگ شهریار دوم، که تابت بالری نام داشت، کردند. وی سوی سپاه اسلام پیش آمد و جنگی جانگیر در گرفت و هندیان

در هم شکستند و کار جنگ بدان جاکشید که شهریار هندیان و پنج هزار سرباز کشته شدند و دو چندان ایشان زخمی و اسیر شدند و مسلمانان دارایی‌ها، جنگ‌افزارها و چارپاهای ایشان به غنیمت ستانندند. دیگر شهریاران هند چون چنین دیدند سر به فرمان فرود آوردند و دارایی‌ها سوی مودود فرستادند و زنهار خواستند و ماندن در سرزمینشان را خواهان شدند که خواستشان پذیرفته شد.

ناسازگاری میان سلطان ابوکالیجار و فرامرز بن علاءالدوله

در این سال امیر ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله بن کاکوئیه، شهریار اصفهان، پیمانی را که با سلطان ابوکالیجار داشت شکست و سپاهی را به سامان کرمان گسیل داشت. این سپاه دو دژ فرو ستانندند و دارایی‌های آن به یغما بردند. سلطان ابوکالیجار بدو پیغام فرستاد که این دو دژ را بازگرداند و از آن دو چشم پوشد، لیک فرامرز چنین نکرد. ابوکالیجار سپاهی بیاراست و سوی ابرقوه روانه کرد و این شهر را در میان گرفت و زیر فرمان درآورد. فرامرز از این کار آزرده گشت و سپاهی کلان گرد آورد و سوی سپاه ابوکالیجار گسیل داشت. سلطان ابوکالیجار این گزارش شنید و سپاه دومی را برای یاری سپاه نخست بدان سو فرستاد. دو سپاه به هم پیچیدند و هر دو لشکر پایداری ورزیدند و در فرجام سپاه اصفهان از هم پاشید و فرمانده آن‌ها امیر اسحاق بن ینال اسیرگشت و کارگزاران ابوکالیجار آنچه را وی از کرمان ستانده بود بازپس گرفتند.

گزارش‌هایی از توکان فرارود

در صفر / سپتامبر این سال ساکنان ده هزار خیمه از توکان کافر در کرانه‌های بلاساغون و کاشغر که به قلمرو مسلمانان تاخت و تاز می‌کردند اسلام آوردند و به روز عید قربان بیست هزار گوسپند سر بردند و خدای، شر آن‌ها از مسلمانان بداشت.

این گروه در قلمرو بلغار بیلاق و در قلمرو بلاساغون قشلاق می‌کردند، و چون اسلام آوردند در همه شهرها پراکنده شدند و در هر جای کمتر یا بیشتر از هزار چادر زدند تا در آرامش باشند. آن‌ها در کنار یکدیگر گرد آمده بودند تا هم را در برابر مسلمانان پشتیبانی کنند. شماری از ترکان که در تاتارستان و خطا در کرانه‌های چین به سر می‌بردند اسلام نیاوردند.

شهریار بلاساغون و سرزمین ترک، شرف‌الدوله، که مردی دین‌دار بود به فرمانبری برادران و نزدیکانش دل خوش داشت و این سرزمین میان آن‌ها پخشیده بود و بسیاری از سرزمین‌های ترک‌ها را به برادرش، اصلان تکین و طراز و آسیب‌ج‌باب را به برادرش، بغراخان، و همه فرغانه را به عمویش، طغاخان، و بخارا و سمرقند و جاهایی دیگر را به پسر علی تکین سپرده بود و خود به فرمانروایی بر بلاساغون و کاشغر دلخوش داشت.

گزارش‌هایی از روم و قسطنطنیه

در صفر / سپتامبر همین سال شمار بسیاری از روس‌ها از راه دریا به قسطنطنیه رفتند و برخلاف آیین خویش به قسطنطنین، شهریار روم، نامه نوشتند، و رومیان به جنگ با ایشان همداستان شدند. شماری از روس‌ها از کشتی به خشکی آمده بودند و گروهی در کشتی‌ها مانده بودند. پس رومیان به کشتی‌های ایشان آتش افکندند و روس‌ها نتوانستند آن آتش را خاموش کنند و شمار بسیاری از آن‌ها یا سوختند یا غرقابه گشتند. روس‌هایی که به خشکی آمده بودند آزمونی نیکو دادند و شکیب ورزیدند، لیک در فرجام گریختند و هیچ پناهگاهی نیافتند. اگر کسی از ایشان در آغاز سر به فرمان فرود می‌آورد به بردگی ستانده می‌شد و بی‌گزند می‌ماند و هر که از این کار سر باز می‌زد و گوش به فرمان نمی‌سپرد بزور گرفته می‌شد و رومیان دستان ایشان می‌بردند و در شهر می‌گرداندند و جز اندکی همراه پسر شهریار روس کس بی‌گزند نماند و رومیان از بدی آن‌ها بدور ماندند.

فرمانبری معز از قائم بامرالله در افریقیه

در این سال معز در شهرهای افریقیه برای دولت عباسیان نیایش، آشکارکرد و برای پیشوایی قائم بامرالله، سرور خداگرایان، خطبه خواند. پس از سوی قائم بامرالله در سرزمین افریقیه و هر جای دیگر که معز می‌گشود خلعت و فرمان‌نامه‌ای برایش فرستاده می‌شد که قلمروش را فزونی می‌داد و در آغاز نامه‌ای که با پیک‌ها برای معز می‌فرستاد چنین می‌آورد: از بنده و یار خدا ابو جعفر قائم بامرالله، سرور خداگرایان، به یگانه شهریار، استوان اسلام و شرف پیشوا و پایه رعایا، یاور آیین ایزدی و درهم کوبنده دشمنان خدا و استوار گرداننده سنت رسول الله (ص)، ابومیم معز بن بادیس بن منصور، یاور سرور خداگرایان در همه قلمرو باخترزمین و آن چه با شمشیر بلند سرور خداگرایان می‌گشاید.

قائم بامرالله برای معز یک شمشیر و یک اسب و پرچم‌هایی از راه قسطنطنیه فرستاد و این خلعت‌ها به روز آدینه رسید و آن را هنگامی به مسجد آوردند که ابن فاکا بر منبر خطبه دوم نماز آدینه می‌خواند. پس چون پرچم‌ها را به مسجد آوردند ابن فاکا گفت: این درفش سپاسگزاری از شماست که پیرامون یکدگرگردتان می‌آورد و این معزالدین است که سخن شما می‌نیوشد، پس من برای خود و شما از خدای خواهان آمرزشم. از این هنگام خطبه به نام علویان پایان یافت و پرچم علویان به آتش کشیده شد.

یاد چند رویداد

در این سال میان ابن هیثم، حکمران بطیحه، و سپاهیان غز و دیلم جنگ در گرفت و جامده^۱ و جاهایی دیگر بسوخت و سپاه به نام سلطان ابوکالیجار خطبه خواند.

۱. جامده: آبادی بزرگ میان واسط و بصره، (معجم یاقوت).

در همین سال خلیفه، قائم بأمرالله قاضی قضاة، ابوحسن علی بن محمد بن حبیب ماوردی، فقیه شافعی، را پیش از مرگ سلطان جلالالدوله به درگاه سلطان طغرل بیک فرستاد و او را فرمود تا میان طغرل بیک و سلطان جلالالدوله و سلطان ابوکالیجار آشتی برپا کند. ماوردی سوی طغرل بیک، که در جرجان بود، رفت، و طغرل بیک از بهر بزرگداشت پیغام خلیفه در چهار فرسنگی جرجان او را پیشواز کرد. ماوردی در سال ۴۳۶ / ۱۰۴۴ م بازگشت و گزارش فرمانبری طغرل بیک از خلیفه و بزرگداشت فرمان او و به خدمت ایستادن وی در پیشگاه خلیفه را با خود آورد.

هم در این سال عبدالله بن احمد بن عثمان بن فرج بن ازهر ابوقاسم بن ابی فتح ازهری، صیرفی بشناخته به ابن سواری درگذشت و نیز شیخ الخطبا ابوبکر که در حدیث پیشوا و از شاگردان خطیب بغدادی بود درگذشت.

رویدادهای سال چهارصد و سی و ششم هجری (۱۰۴۲ و ۱۰۴۵ میلادی)

کشتار اسماعیلیه در فرارود

در این سال بغراخان، پادشاه فرارود، [ماوراءالنهر] به کارگروه کلانی از اسماعیلیه پیچید.

چگونگی کار چنین بود که گروهی از اسماعیلیه آهنگ فرارود کردند و مردم را به فرمانبری از مستنصر بالله علوی، خداوندگار مصر، خواندند. شمار بسیاری از ایشان پیروی کردند و آن‌ها آیین‌هایی آشکار کردند که باشندگان آن سامان از پذیرش آن سر باز زدند.

پادشاه این دیار، بغراخان، گزارش ایشان بشنید و بر آن شد تا کار آن‌ها بسازد، لیک از این هراسید که مباد شماری از دنباله‌روهای ایشان جان بی‌گزند به دربرند، پس نزد برخی از آن‌ها چنین وانمود که بدیشان گراییده و بر آن است بر آیین آن‌ها درآید و این خواست خود به آگاهی آنان رساند و ایشان را در نشست‌های خود می‌پذیرفت. بغراخان چندان با آن‌ها نبود که همه گروندگان به این باور را بشناخت و بدین سان هر که از ایشان را که در درگاه او بودند کشت و به همه جای فرمان نوشت هر اسماعیلی که یافتند خون بریزند. آن چه او فرمان داده بود به جای آورده شد و این سرزمین از اسماعیلی‌ها پاک گشت.

خطبه خواندن به نام سلطان ابوکالیجار ورفتن او به بغداد

پیش‌تر گفتیم که چون سلطان جلال‌الدوله بمرد سپاهیان [بغداد] با سلطان ابوکالیجار نامه‌نگاری کردند و به نام او خطبه خواندند. چون پایه‌های کار میان او و سپاه استواری گرفت پول‌هایی فرستاد و میان سپاهیان بغداد و فرزندان ایشان پرداخت شد و ده هزار دینار همراه ارمغان‌های بسیار برای خلیفه فرستاد و در صفر / اوگست به نام او در بغداد خطبه خواندند. ابوشوک نیز در قلمرو خود به نام او خطبه خواند. دُبیس بن مزید هم در سرزمین خود و نصرالدوله بن مروان در دیاربکر به نام او خطبه خواندند و خلیفه بدو لقب محیی‌الدین داد و او با صد سوار از یارانش سوی بغداد روان شد تا ترک‌ها از او نهراسند.

چون ابوکالیجار به نعمانیه رسید دُبیس بن مزید به پیشواز او شتافت و ابوکالیجار به زیارت دو حرم کوفه و کربلا رفت و در رمضان / مارچ به بغداد درآمد. وزیرش، ذوسعادات ابوفرّج محمد بن جعفر بن محمد بن فسانجس، نیز همراه وی بود. خلیفه قائم بامرالله با او نوید گزارده بود به پیشوازش رود، لیک از این کار پوزش خواست. خلیفه، عمیدالدوله ابوسعید بن عبد رحیم و برادرش، کمال‌الملک، دو وزیر جلال‌الدوله را از بغداد برون راند. ابوسعید به تکریت رفت. بغداد را از بهر آمدن ابوکالیجار آذین بستند و او فرمود تا به سالاران سپاه، بساسیری، نشاووری و همام ابولقا خلعت دادند و هنگام سان دیدن گماشتگان از سپاه به برخی جایگاه فراتر و به شماری پیشه‌فروتری داده شد. شماری از لشکریان شوریدند و در برابر دیدگان سلطان ابوکالیجار یک تن از این گماشتگان را کشتند. ابوکالیجار در سمیریّه کَنکُور رخت آویخت و از ترس این که مباد شکوه شاهی شکاف بردارد بازگشت و راه فم‌الصلح^۱ در پیش گرفت.

در رمضان / مارچ این سال ابوقاسم علی بن احمد جرجرائی، وزیر دو خلیفه، ظاهر و مستنصر درگذشت. او مردی شایسته بود که از دلاوری و پیمان‌داری بهره

۱. رودی بزرگ بوده است بر فراز واسط که میان آن و کوه علیه چندین آبادی بوده، (معجم یاقوت).

داشت. مستنصر بالله برای او نماز گزارد.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان ابوکالیجار کرشاسف بن علاءالدوله از دژ کُنکُور فرود آمد و آهنگ همدان کرد و آن را زیر فرمان گرفت و کارگزاران سلطان طغرل بیک را از آن جا برآند و برای ابوکالیجار خطبه خوانده شد و همدان سر به فرمان او فرود آورد. در همین سال سلطان ابوکالیجار فرمان داد تا باروی شهر شیراز را ساختند. این بارو استوار ساخته شد. پیرامون این بارو دوازده هزار ذراع و پهنای آن هشت ذراع بود و یازده در داشت. کار این بارو به سال ۴۴۰ / ۱۰۴۸ م پایان یافت. هم در این سال تابوت سلطان جلالالدوله از سرایش به حرم باب تین بردند که در آن جا برای خود آرامگاهی ساخته بود.

نیز در این سال سلطان طغرل بیک، ابوقاسم علی بن عبدالله جوینی، را به سان نخستین وزیر به وزارت خویش گمازد. پس از او رئیس الرؤسا ابو عبدالله حسین بن علی بن میکائیل و در پی او نظام الملک ابومحمد حسن بن محمد دهستانی بالقب نظام الملک به وزارت رسید، و در پس او عمید الملک گُندری بر اورنگ وزارت پشت زد. او بنامترین این وزیران بود. آوازه او از این رو بود که به روزگاری فرمانروایی طغرل بیک فرهت یافت و او به عراق درآمد و برای وی خطبه فرمانروایی خوانده شد، و از گزارش های او چندان گفته آید که بسنده باشد و نیازی به گفتن آن در این جا نیست.

در این سال سید مرتضی ابوقاسم علی برادر سید رضی در پایان ربیع الاول / بیست و هفتم اکتبر رخت از این خاکدان برکشید. سالزاد او ۳۵۵ / ۹۶۵ م بود. رهبری علویان پس از او به ابواحمد عدنان، برادرزاده سید رضی، رسید.

در همین سال قاضی ابو عبدالله حسین بن علی بن محمد صیمری، شیخ پیروان ابوحنیفه در روزگار خود، دیده بر هم نهاد. از شاگردان او یکی نیز قاضی ابو عبدالله دامغانی بود. سالزاد او ۳۵۱ / ۹۶۱ م بود. پس از او قضاء کرخ به قاضی ابوطیب طبری رسید. قضاء باب طاق نیز با طبری بود.

هم در این سال قاضی ابوحسن عبد وهاب بن منصور بن مشتری، قاضی خوزستان و فارس، درگذشت. او آیین شافعی داشت.

نیز در این سال ابوحسین محمد بن علی بصری، متکلم معتزلی، فرشته مرگ در آغوش کشید. او نگاهشته‌هایی بنام دارد.

رویدادهای سال چهارصد و سی و هفت هجری

(۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ میلادی)

رسیدن ابراهیم یتال به همدان و سرزمین جبل

در این سال سلطان طغرل بیک برادرش، ابراهیم یتال، را فرمان داد تا سوی سرزمین جبل تازد و آن را زیر فرمان گیرد. او از کرمان بدان سو روان شد و آهنگ همدان کرد که کرشاسف بن علاءالدوله بر آن فرمان می‌راند. کرشاسف از هراس، همدان را فرو هلید و یتال بدان اندر شد و بر آن چیرگی یافت و کرشاسف به کردهای جوزقان پیوست.

ابوشوک که در آن هنگام در دینور بود از ترس یتال از آن جا روی تابید و روی سوی قرمیسین نهاد. بدین سان از یتال به این شهرها فزونی یافت و سوی دینور تاخت و بر آن چیره شد و کارهای آن سامان داد و از آن جا برای گرفتن قرمیسین روان شد.

چون ابوشوک این گزارش شنید از آن جا سوی حلوان رفت و سربازان دیلمی و کردهای شاذنجان را در قرمیسین نهاد تا به پدافند برخیزند و شهر را پاس دارند. یتال بشتاب سوی ایشان تاخت و با آنها نبرد آزمود و سربازان یتال را پس زدند و یتال از ایشان روی تابید و به خیمه‌گاه و چرا بر خود بازگشت. سپاهیان باز با او جنگیدند، لیک در برابر او زبون ماندند و پس زدن وی نتوانستند. او در رجب / ژانویه این سال آن کرانه بزور ستاوند و بسیاری از سربازان را خون ریخت و دارایی و جنگ‌افزار کسانی را که از مرگ رهیده بودند گرفت و آنها را راند. آنها خود را به ابوشوک رساندند و یتال بسیاری از باشندگان آن سامان را کشت و اسیر کرد.